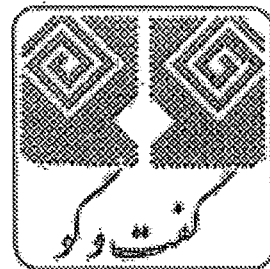


نقش بینش در دانش باستان‌شناسی



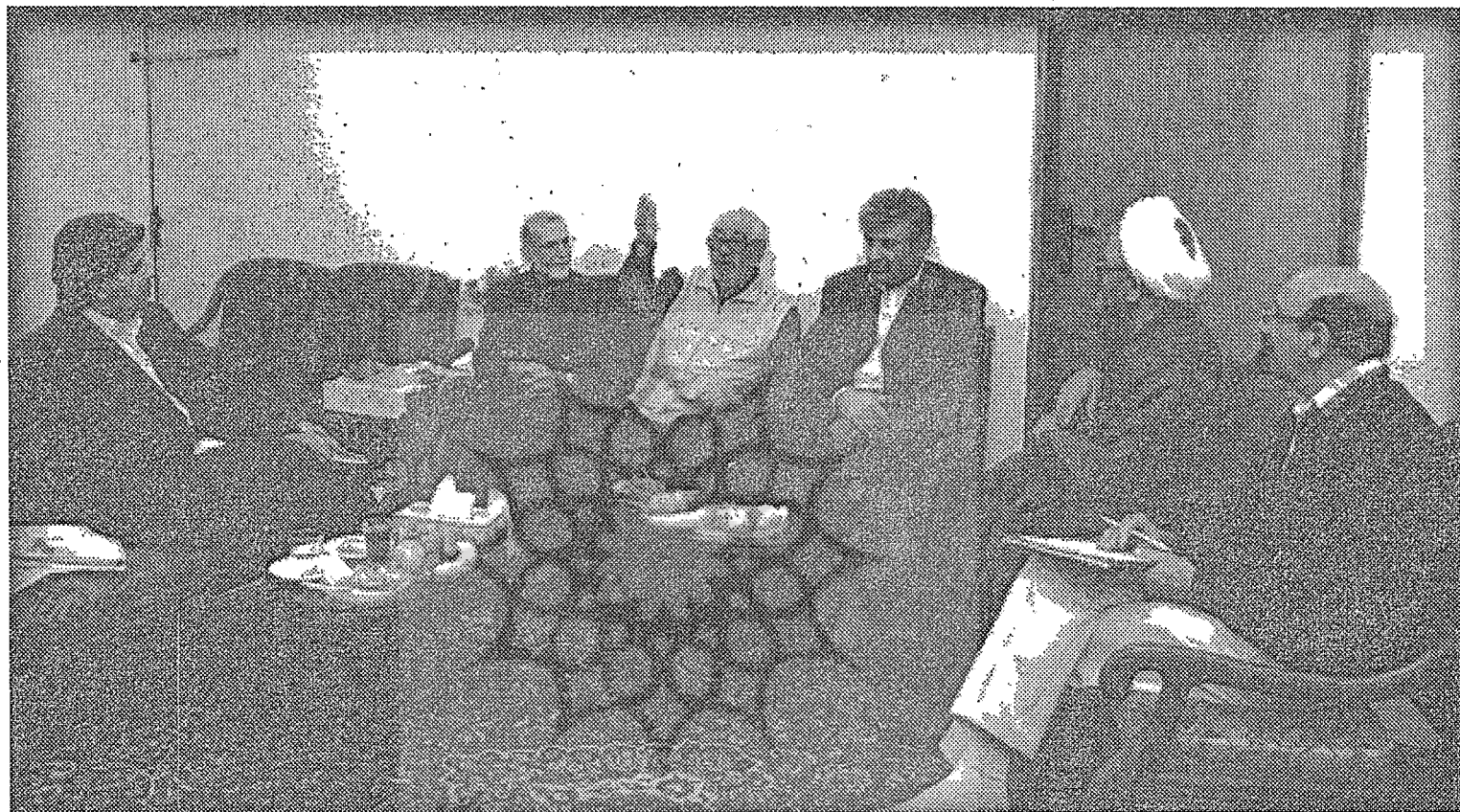
تهیه و تنظیم: مهدی پروین زاد

در گفت و گو با:

استاد علی اکبر سرفراز

و با حضور:

دکتر سعیدی، دکتر توسلی و جناب آقای رهبر گنجه



تحقیقات پنجاه ساله اش در پهنه‌ی پهناور ایران زمین، ناگزیر مساحت زیادی از خانه اش را به انباری از اشیاء و ابزارهایی تبدیل کرده که در نظمی به ظاهر آشفته، تنگاتنگ کنار هم نشسته‌اند. قفسه کتابهای اسلامی، تاریخی، باستان‌شناسی و جغرافیایی اش در کنار جعبه‌های اسلاید، عکس‌ها، فیلم‌ها، گزارش‌ها، پایان‌نامه‌ها و بسیاری از لوازم دیگرش، در اتاق‌های کوچک خانه، نمادی از ایشاری درخشان و عمر استاد سرفراز در راه پرفراز و نشیب و باخوف و خطری است که وی با عشق و علاقه برگزیده است.

همسر مهربان استاد، بانوی بزرگواری است که در فاصله‌ای دورتر از ما، در سایه روشن حایل آشپزخانه‌ای باز، بر صندلی نشسته و از همانجا به کمک نوه اش (حامد) که دانشجویی جوان و آراسته به ادب و ایمان است، همه چیز را زیر نظر دارد و پذیرایی به هنگام از جمع شدن نفره ما را مدیریت می‌کند.

در خانه دانشی مردی هستیم که علم سودمند را با غیرت ملی به هم آمیخته و از پس ۸۳ بهار، هنوز راست قامت و استوار، با صدایی رسا و پرطنین سخن می‌گوید و هربار که از واقعه‌ای ماورایی یا توفیق الهی یاد می‌کند، اشک در چشمانش حلقه می‌زند و با صدایی بلندتر از همیشه تکیه کلامش را تکرار می‌کند: ای خدای بزرگ! عشقش به ایران و اسلام و ایمان و علاقه اش به هشتمین خورشید امانت، آنچنان است که از توصیف ما خارج است. فرزانه‌ای است که در ترکیبی زیبا، قاطعیت و نرم‌خویی را با ایمان محکم و عاطفه‌ای سرشار گره زده است و هنوز جزئیات حوادث بی‌درپی زندگی اجتماعی و علمی اش را به دقت و با تمام افراد و جای‌ها حفظ کرده است!

لحن گرم و گیرایش آنچنان شیرین است که کمتر مجالی برای پرسش‌هایمان باقی می‌گذارد. حلقه‌های به هم پیوسته و درهم تنیده خاطراتش، آنچنان جذاب و شنیدنی است که مخاطب را در پی می‌آید با طرح پرسشی این اتصال شیرین را بگسلاند.

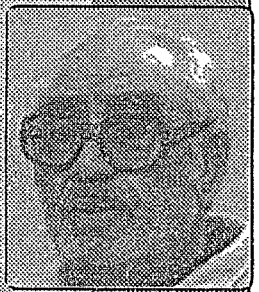
استاد سرفراز دیدگاه‌های تخصصی خود را در مورد باستان‌شناسی شفاف و مستدل بیان می‌کند و انتقادش از برخی باستان‌شناسان غربی متکی بر دیده‌ها، تجربه‌ها و بیش از چهل سال همقدی و با مطالعه آثار آنهاست.

گفت و گویی که پیش رو دارید، حاصل دو دیدار پنج ساعته مادر منزل استاد است که در آن، از یاری سدن تن از شاگردان نخبه استاد، آقایان: دکتر توسلی، دکتر سعیدی و جناب رهبر گنجه نیز بهره برده ایم.

جای همکار مهربان و پیشینمان آقای اسلامی که سبب‌ساز این گفت‌وگوست در این مصاحبه خالی بود. از او نیز سپاسگزاریم.

استاد علی اکبر سرفراز در سال ۱۳۰۶ شمسی در شهرستان ملایر در خانواده‌ای ملهمی و متوسط به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه وی تا کلاس نهم به ترتیب در دبستان ۱۵ بهمن و دبیرستان پهلوی سپری شد و سپس به دلیل فقدان کلاس‌های بالاتر در ملایر، برای ادامه تحصیل به دانشسرای مقدماتی همدان رفت و موفق به دریافت دیپلم شد. سپس داوطلبانه برای تدریس به روستای جوزان رفت و به خاطر فعالیت‌های فرهنگی-اجتماعی موثر، تشویق شد و تقدیرنامه گرفت.

استاد سرفراز سپس به دانشگاه تهران راه یافت و به رشته مورد علاقه‌اش باستان‌شناسی رفت و پس از اخذ لیسانس و فوق لیسانس با درجه عالی و نمره ۲۰ در پایان نامه، براساس مصوبه دولت وقت، به عنوان دانشجوی نخبه به استخدام اداره کل باستان‌شناسی کشور درآمد. وی از آن پس با کوششی فراوان و خستگی ناپذیر، به بررسی و تحقیق در رشته پرزحمت باستان‌شناسی پرداخت، به طوری که براساس ابلاغ‌های موجود، استاد سرفراز بیش از ۲۳ سال از عمر خویش را در مأموریت‌های میدانی صحرائی صرف کرده و با کشف بسیاری از اثار باستانی و بناهای تاریخی کشور و آثار مهم گذشتگان و ثبت و معرفی آنها، علاقه شدید خود را در این رشته علمی به اثبات رسانید.



استاد سرفراز سال ۴۶ بر طبق تقاضای سازمان بین‌المللی یونسکو برای ادامه تحصیل و تجربه در زمینه «موزه‌گرایی» و «حفاظت از آثار سنگی» به کشورهای مختلف از جمله به انگلستان، آمریکا و مکزیک سفر کرد و با علاقه‌ای فراوان زیر نظر استادش از دانشگاه نیویورک، موفق به دریافت دانشنامه مادل Ph.D از یونسکو گردید. گزارش تحقیق و تحصیل و تجربه اندوزی استاد سرفراز در کشورهای مختلف و نیز مطالعات فراوانش در موزه‌های مختلف جهان در متن دانشنامه وی ذکر شده است.

استاد سرفراز نه تنها در موزه‌های مختلف انگلستان، آمریکا و مکزیک روی آثار باستانی و حفاظت اشیاء و مرمت بناهای تاریخی به ویژه آثار سنگی مطالعه و تحقیق نموده، بلکه در کشورهای آلمان، فرانسه و چین هم مطالعات خود را ادامه داده است. وی به مدت ده سال مدیر گروه

شاطر نانویی بود و همیشه دو تا از همان نان‌های مرغوب را از سهم خودش به ما می‌داد. من هم در مدرسه به فرزند او درس می‌دادم. آن موقع من کلاس پنجم دبستان بودم.

کتابخانه: از نقش و شخصیت مادرتان در زندگی و خاطراتی که از او در ذهنتان مانده بفرمایید.

استاد سرفراز: مادرم زنی باتقوا و فاضله بود که از اخلاص و ایمانی سرشار برخوردار بود. سواد قرآنی داشت و اهل نماز شب بود. دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها روزه می‌گرفت و همیشه ما را به زیارت امامزاده‌های مختلف می‌برد. هنوز صدایش را در خاطرم دارم که صبح‌ها وقتی برای نماز آماده می‌شد، دعای خواند و غالباً این دعای موزون را:

یارب به حق مصطفی (ع)

آن شافع روز جزا

زهرچه کردم ناسزا

استغفرالله، استغفرالله

مادرم سعی داشت که من در خانه الفبا یاد بگیرم، اما من خیلی زیر بار نمی‌رفتم:

کتابخانه: بنابراین تحصیلات را از دبستان و در ملایر شروع کردید؟

استاد سرفراز: بله، سال ۱۳۱۳ به دبستان پانزده بهمن رفتم و دوره متوسطه را هم در دبیرستان پهلوی ملایر بودم. دبیرستان‌های آن زمان معمولاً به اسامی پهلوی یا شاهپور بودند.

کتابخانه: از خاطرات دوره دبستان در ملایر بفرمایید.

استاد سرفراز: من خاطره تلخی از بدو ورود به دبستان دارم. آنجا معلمی به نام آقای قربانی داشتیم.

□ **استاد سرفراز: من یاد و نثر از همکلاسی‌هایم روابط صمیمانه‌ای داشتم. محمد شاملو و منوچهر رفیعی، هاسه نقر با هم تحت عنوان «اتحادیه برادران» تشکیلی داشتیم و عهد بسته بودیم راه راست را انتخاب کنیم، عفت کلام داشته باشیم، حرف بد نزنیم و خلاصه «انسان باشیم».**

در سخت‌ترین شرایط در مانده نگذاشته است، حتی در جنگ دوم جهانی که متفقین ایران را اشغال کرده بودند و قحطی مصنوعی راه افتاده بود. ما از خداوند بزرگ سپاسگزاریم و امیدواریم او هم از ما راضی باشد.

کتابخانه: استاد! لطفاً از شرایط معیشتی مردم در سالهای اشغال وطن بفرمایید و این که شما در آن قحطی و مشکلات چه می‌کردید؟

استاد سرفراز: آن موقع نانی که به مردم می‌دادند، نانی نامرغوب بود که کمی پس از پخت، مثل آجر می‌شد و خوردنش دل درد می‌آورد و باعث ناراحتی می‌شد. اما همان موقع، بعضی افراد متمول که در منزل آرد داشتند، «خمیر خاصه» تهیه می‌کردند و به نانوا می‌دادند تا برایشان بیزد. نانوا هم چند تا از آنها را به عنوان دستمزد می‌گرفت. آنجا پدر یکی از دوستان مدرسه‌ای ام که کلاس چهارم ابتدایی بود،

کتابخانه: از جناب استاد سرفراز ممنونیم که در شرایط نفاقت پس از بیماری، تقاضای ما را برای گفت‌وگو پذیرفتند. از آقایان دکتر سعیدی، دکتر توسلی و جناب رهبر گنجه هم سپاسگزاریم که با حضورشان در این مصاحبه، بر غنای کار مشترکمان می‌افزایند. از جناب استاد سرفراز تقاضا می‌کنیم گفت‌وگو را از خانواده، محل و تاریخ تولد آغاز کنند.

استاد علی اکبر سرفراز: بسم الله الرحمن الرحیم. من هم به سهم خودم از شما آقایان که بزرگواری فرمودید و از نشریه وزین کیهان فرهنگی به اینجا تشریف آورده اید ممنونم. همین طور از آقایان همکاران عزیزم که زحمت کشیده‌اند و مقدمات این گفت‌وگو را فراهم کرده‌اند و تعدادی از پایان‌نامه‌های دانشجویان را در اینجا به نمایش گذاشته‌اند، تشکر می‌کنم. این دوستان در حقیقت فرزندان معنوی بنده هستند و من هم به عنوان یک طلبه باستان‌شناسی در خدمتشان هستم. دوستان می‌دانند که بنده چندان اهل گفت‌وگو نیستم و خدمتشان عرض کردم که بگذارید صفحات ارزشمند کیهان فرهنگی به زیور سخنان و چهره‌های اساتیدی آراسته شود که شایستگی‌اش را دارند، مگر این که بخواهند در مورد باستان‌شناسی و تلقی من از آن صحبت کنیم. به هر حال، من در سال ۱۳۰۶ در یک خانواده کاسب، مذهبی و نه چندان مرفه، دقیقاً در شب چله در ملایر به دنیا آمدم، گفت:

چنان روزی به نادان می‌رساند

که صد عاقل در آن حیران بماند

این راهم بگویم که خداوند بزرگ هرگز ما را حتی

باستان‌شناسی دانشگاه تهران بوده و متخصصین بسیاری را به جامعه تحویل داده است. استاد سرفراز طی ۲۳ سال تحقیق میدانی، بیش از هزار اثر باستانی و تاریخی را کشف کرده و ۷۰۰ اثر را به ثبت رسانده است. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با ۳۳ سال خدمات پرنشاط در راه اعتلای فرهنگ ایران و حفظ و صیانت از آثار باستانی، سرانجام به افتخار بازنشستگی نایل آمد، اما دگر بار دعوت به کار شد و این بار به عنوان سرپرستی تخت جمشید و سپس اولین مدیرکل باستان‌شناسی کشور انتخاب و منصوب شد.

استاد سرفراز نقش برجسته‌ای در راه اندازی رشته باستان‌شناسی تا مقطع دکتری پس از انقلاب فرهنگی ایفا نمود. وی محقق برجسته پیشاپور و خیرفت، کاشف عینکی با قدمت ۴۵۰۰ ساله، کاشف کاخ تابستانی کوروش در برازجان، کاشف کتیبه‌ای به خط میخی در اورامانات و کاشف بتون سبک غیرمسلح متعلق به ۲۶۰۰ سال پیش و صدها کشف دیگر است.

استاد سرفراز دارای آراء و نظرات مستقلی درباره باستان‌شناسی است که برخاسته از تجربه، بینش، مطالعه و تحقیقات تاریخی اوست. وی باستان‌شناسی است که در زمان ستمشاهی با شجاعت زیر بار باستان‌شناسی تجاری نرفت و در برابر تعهد و زورگویی‌های وزیر فرهنگ وقت نرفت. استقامت او در برابر شهرام پسر اشرف، او را تا مرحله اخراج از اداره باستان‌شناسی کشاند.

استاد سرفراز دارای آرای مستقلی درباره باستان‌شناسی است که برخاسته از تجربه، بینش، مطالعه و تحقیقات تاریخی اوست.

از استاد سرفراز مقالات متعدد علمی و هشت کتاب تخصصی در زمینه باستان‌شناسی و تاریخ ایران به چاپ رسیده است.

وی از همکاران انتشارات سمت بوده و با همت او، آثار فراوانی در زمینه باستان‌شناسی تألیف و ترجمه شده است.

استاد سرفراز در شرایط ۸۳ سالگی، همچنان شاداب و پر جنب و جوش و جست‌وجوگر، در پی تحقیق و تدریس و تألیف و شاگردپروری است.

نمره کم نگیرم! این قدر برای خودم احترام انسانی و علمی قایل بودم.

کشتگان: از دبیران خوب و موثر در دوره دبیرستانان هم یاد می‌فرمایید.

استاد سرفراز: در دوره دبیرستان هم الحق والانصاف معلمینی داشتیم که خیلی خوب درس می‌دادند. مثلاً آقای جواد جعفری که فامیلی اش را به آذر مهر تغییر داده بود.

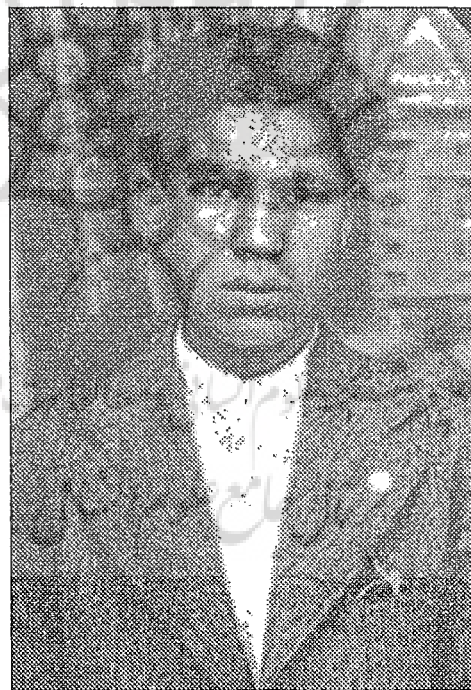
دیگری، آقای شاملو که همدانی بود و در دانشسرا هم بعداً به ما درس می‌داد، از همه مهمتر، معلمی داشتیم به نام آقای پارسی که زبان انگلیسی تدریس می‌کرد. پسرش حسین پارسی هم‌کلاس بود. هر وقت پدرش در کلاس امتحان می‌گرفت، ورقه‌ام را که می‌دید، می‌رفت آن را با ورقه حسین مقایسه می‌کرد و او را می‌زد! به او گفته بودند: چرا پسرت را در جلسه امتحان می‌زنی؟ گفته بود: آخر نه تنها خط سرفراز از او بهتر است، بلکه در مکالمه هم بهتر است!

کشتگان: دیپلم را هم از همان دبیرستان پهلوی ملایر گرفتید؟

استاد سرفراز: خیر، آن زمان دبیرستان پهلوی ملایر تا کلاس نهم بیشتر نداشت، به همین خاطر پس از کلاس نهم و به دانشسرای مقدماتی همدان رفتم.

کشتگان: از هم‌کلاسی‌های دوره دبیرستانان کسی را به خاطر دارید؟

استاد سرفراز: بله، من با دو نفر از هم‌کلاسی‌هایم روابط صمیمانه‌ای داشتم. یکی محمد شاملو و دیگری منوچهر رفیعی. خداوند رحمتشان کند. ما سه نفر با هم تحت عنوان «اتحادیه برادران» تشکلی



بود که شب‌های جمعه به منزل ما می‌آمد و روضه می‌خواند و من احترام خاصی برای او قایل بودم. مدیری داشتیم به نام آقای ارجمند- خدا رحمتش کند- وقتی صحبت می‌کرد جملات جالبی می‌گفت که هنوز در خاطرم مانده است. مثلاً می‌گفت: بچه‌ها! «قصر» یعنی «کوتاه» بنابراین هر چه قصر بلند می‌سازند باز کوتاه است، چون هرگز به خدا نمی‌رسند.

باز در خاطرم هست که در امتحان حساب، از چهار مسئله ریاضی که گفته بودند، سه تا را حل کردم، با این همه، خیلی ناراحت بودم و به خود می‌گفتم، خدا کند یک ماری همین حالا مرا بزند تا

یادم هست موقع حاضر غایب کردن در کلاس، به اسم و فامیلی من که رسید گفت: علی اکبر کارگر سرفراز! من درست متوجه نشدم و کمی دیر جواب دادم چون در منزل مرا علی صدا می‌زدند نه علی اکبر، از طرفی عنوان «کارگر» هم در جلو فامیلی ام ناآشنا بود. آقای قربانی نزدیک من آمد و با عصبانیت گفت: اسم پدر شما؟ گفتم: بهرام. اسم مادری؟ گفتم: زینب خاتون. ناگهان یک سیلی محکم به صورت من زد. از همان لحظه به خودم گفتم، مدرسه عجب جای بدی است! به همین خاطر، وقتی به خانه آمدم گفتم: من دیگر مدرسه نمی‌روم. اما مادرم نمی‌پذیرفت و اصرار داشت که حتماً باید به مدرسه بروی و خودش مرا به مدرسه می‌برد و مراقبت می‌کرد.

کشتگان: پیشوند «کارگر» هنوز در شناسنامه شما هست؟

استاد سرفراز: خیر، چون بعداً آن را برداشتیم.

کشتگان: با معلمتان آقای قربانی چطور کنار آمدید؟

استاد سرفراز: خوشبختانه کوشش من در درس‌ها باعث شد که آقای قربانی متوجه شود که شاگرد خوب و درس‌خوانی هستم، مثلاً در امتلاز همه جلوی می‌زدم و نمرات خوبی می‌آوردم و مورد تشویق او قرار می‌گرفتم. من هم به تدریج نظرم در مورد مدرسه و آقای قربانی عوض شد.

کشتگان: از معلمین تاثیر گذاری که در این دوره داشتید بفرمایید.

استاد سرفراز: در کلاس پنجم ابتدایی معلمی به نام آقامیر داشتیم که تا کلاس نهم درس خوانده بود. پدرش حاج آقا حسین از روحانیون روضه خوانی

دکتر محمد مهدی توسلی متولد سال ۱۳۳۲ در خرم آباد لرستان است. وی پس از اخذ دیپلم ادبی از دبیرستان ملک الشمرایبهار در خرم آباد، به تحصیل تاریخ در دانشگاه شیراز پرداخت و لیسانس گرفت. سپس به موسسه عالی تحقیقات دکن، دانشگاه یونان در هندرفت و از این دانشگاه در رشته تاریخ فرهنگ هندو باستان شناسی فوق لیسانس و دکتری گرفت.

سوابق شغلی، علمی و پژوهشی دکتر توسلی عبارتند از:

دبیر دبیرستان های خرم آباد و کرج

معاون آموزشی دانشگاه آزاد اسلامی کرج (۷۰-۱۳۶۷)

تدریس در دانشگاه تهران (۷۰-۱۳۶۷)

عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت مدرس ۷۵-۱۳۷۴

کارشناس ارشد دفتر طرح و برنامه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۷۴

مدیر گروه ادبی و هنری معاونت پژوهش و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۷۵

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام آباد، ۷۹-۱۳۷۵

سرپرست رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در پاکستان ۷۸-۱۳۷۷

عضو هیأت علمی دانشگاه سیستان و بلوچستان ۱۳۷۹

رئیس مرکز مطالعات شبه قاره وابسته به دانشگاه سیستان و بلوچستان ۸۱-۱۳۷۹

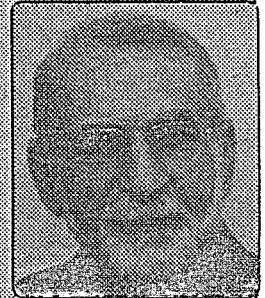
پژوهشگر و همکار علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی ۱۳۷۹

رئیس اداره شبه قاره (سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی) ۳-۱۳۸۲

وابسته فرهنگی و رئیس خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران - کراچی - پاکستان ۸۷-۱۳۸۲

دکتر توسلی در چندین مرکز علمی و پژوهشی عضویت دارد و از وی بیش از ۱۰ کتاب منتشر شده و نیز ۵۰ مقاله نیز در نشریات علمی و فرهنگی ایران و پاکستان به چاپ رسیده است.

وی به زبان های انگلیسی و اردو تسلط دارد و تاکنون در بسیاری از کنگره ها، سمینارها و گردهمایی های داخلی و خارجی شرکت داشته و همچنین در دانشگاه های تهران، تربیت مدرس، سیستان و بلوچستان تدریس داشته و هم اکنون در دانشگاه سیستان و بلوچستان در کنار دیگر فعالیت ها به تدریس مشغول است و راهنمایی و مشاوره پایان نامه های دانشجویی را در مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری در ایران و پاکستان به عهده داشته است.



کتابخانه: لطفاً از اساتیدتان در

دانشسرای مقدماتی همدان هم بفرمایید.

استاد سرفراز: در دانشسرای مقدماتی همدان هم استادان خوبی داشتیم. آنجا شبانه روزی بود. استاد روان شناسی ما آقای نصراللهی و سرپرست دانشسرا هم آقای محمدیان بود که انسان شریف و مسلمانی بود. آقای نراقی هم از انسان های شریف آنجا بود، همینطور آقایان زنگنه، ایرانی و عراقچی که انسان های خوب و شایسته ای بودند و ما را سرپرستی می کردند و آموزش می دادند. ما در آنجا از محضر این بزرگان حداکثر استفاده را می بردیم. امیدوارم اگر زنده هستند. شاد و تندرست باشند و اگر نیستند خداوند رحمتشان کند. آنها محیط دانشسرا را چنان فراهم کرده بودند که ما هیچ گونه دلتنگی و دوری از خانه و شهرمان را حس نمی کردیم.

کتابخانه: تحصیل در رشته

باستان شناسی، تأثیری هم در شیوه تدریس و نگرش شما داشت؟

استاد سرفراز: بله، خیلی زیاد. اجازه بدهید این نکته را قبل از سؤال شما مطرح کنم که من حتی در دبستان هم که درس می دادم، همیشه کلاس های فوق العاده هم برای دوستانم می گذاشتم. این درس من، علاوه بر درس کلاسی بود! اصلاً تدریس انگار با خونم عجین شده بود و خود دانش آموزان اعتراف داشتند که درس های من بیشتر در ذهن آنها می نشست. آن زمان اگر می توانستم روزهای جمعه، و گرنه هر ۱۵ روز یک کلاس صحرایی برای آنها می گذاشتم و این کلاس برای گردش علمی

دکتر توسلی: استاد سرفراز به ما

آموخته اند که یک تپه باستانی،

مثل یک مسجد است و تأکید

داشتند که بی وضو روی این

تپه ها نروید، چون حداقل، فرهنگ

چند هزار ساله بیشتر آنجا

هدفون است.

می رفتیم و برمی گشتیم. مثلاً در نهاوند به پارک و بازار قصریه آنجا می رفتیم. در نهاوند محلی بود به نام «حوض ماهی» که ماهی های درشت داشت و به آنجا سر می زدیم. به سراب های اطراف آن شهر هم می رفتیم. من طبیعت را دوست داشتم، البته دانشکده ادبیات هم که امتحان دادم در رشته ای که قبول شدم می توانستم تحصیل کنم، اما به باستان شناسی علاقه بیشتری داشتم. یک روز به آقای احمدالستی گفتم: می خواهم به رشته باستان شناسی بروم، گفت: رشته خوبی نیست. گفتم: اما من باستان شناسی را دوست دارم. گفت: به هر حال، من نظرم این است که رشته خوبی نیست، حالا می خواهی بروی برو! گفتم: با این که می گوید رشته خوبی نیست، می خواهم بروم. من مصمم و علاقه مند بودم، رفتم و در این رشته موفق شدم، چون خوب درس می خواندم و آموزه های استادان را از دهانشان می قاپیدم و می نوشتم و به خاطر می سپردم.

داشتیم و عهد بسته بودیم که راه راست را انتخاب کنیم، عفت کلام داشته باشیم، حرف بد نزنیم و خلاصه، انسان باشیم. عکس یادگاری این اتحادیه را هم دارم که تقدیم می کنم. مرحوم محمد شاملو تا دوره دانشسرا هم با ما آمد و خاطرات زیادی داشتیم. همانطور که عرض کردم، من همیشه به تدریس علاقه داشتم، چه در دوره دبستان و چه در مقاطع دیگر. در دوره دبیرستان هم با دو چرخه می رفتم و به چند دانش آموز درس می دادم. یک زمان هم قرار بود که در دبیرستانی که درس می خواندم تدریس کنم، چون دبیر نداشتیم ولی بعضی از معلمان گفتند: شما خودتان هم تا کلاس نهم درس خوانده اید و هم سن و سال محصلین هستید. یک مدت کمی هم در دبیرستان پهلوی درس دادم، اما گفتند این کار درستی نیست و دیگر ادامه پیدا نکرد. بعد از گرفتن دیپلم از دانشسرای مقدماتی همدان از همانجا حکم گرفتم که آموزگار بشوم. بعداً ابلاغ دادند که می توانی برای تدریس به ملایر یا هر جای دیگری بروی، اما چون هجده سالم تمام نشده بود، بایستی چند ماهی مجانی کار می کردم تا هجده ساله شوم. بعد هم به رشته باستان شناسی رفتم.

کتابخانه: این انتخاب به خاطر علاقه

شخصی خودتان بود؟

استاد سرفراز: بله، خودم می خواستم. من به این رشته علاقه داشتم. از سن ۱۱ سالگی که دو چرخه سوار می شدم و در تمام مدتی که در ملایر بودم، با دو چرخه ام همراه دوستانم به جاهای مختلف می رفتم. حتی در زمان معلمی، گاهی با دوستانم از ملایر به بروجرد و نهاوند و همدان

بود. در صحرا علف‌ها و گیاهان را به آنها معرفی می‌کردم و انواع خاک‌ها را به آنها نشان می‌دادم و این که هر کدامشان به نسبت رنگشان چه موادی در خودشان دارند. به هر حال، پس از طی دوره لیسانس باستان‌شناسی هم هر جا تدریس کردم، با بینش جدیدی که پیدا کرده بودم، برای شاگردانم از باستان‌شناسی و کتیبه‌ها صحبت می‌کردم. به آنها می‌گفتم که آن کوروش که من می‌شناسم، ذوالقرنین است و این که استوانه منشور حقوق بشر که این همه برای برگرداندنش به کشورمان تلاش می‌شود، مربوط به همین کوروش دوم است و ما کوروش اول را به جای کوروش دوم گرفته‌ایم. شما باید به برازجان بروید و کاخ تابستانی کوروش را آنجا ببینید. آنجا سقف مسطح و چهل متری و به پهنای ده متر با سنگ مصنوعی زده‌اند. یعنی با نوعی بتون غیر مسلح و یکدست. متأسفانه بعضی‌ها سرپوشی روی این موضوع گذاشته‌اند که هیچ دانشجویی نرود آنجا را ببیند! وقتی من در دانشگاه اسلامی‌های آن را به دانشجویان نشان می‌دهم، متحیر می‌شوند.

کتابخانه: مرحوم ابوالکلام آزاد دانشمند مسلمان هندی و وزیر فرهنگ وقت هند و مرحوم علامه طباطبایی هم ذوالقرنین را بر کوروش تطبیق کرده‌اند ولی مرحوم استاد کامبوزیا نظریات دیگری در این زمینه داشت.

استاد سرفراز: به هر حال برای من یقینی است که ذوالقرنین همان کوروش دوم است.

کتابخانه: استاد! لطفاً از خاطراتی هم که در دوره دانشسرای مقدماتی همدان داشتید بفرمایید.

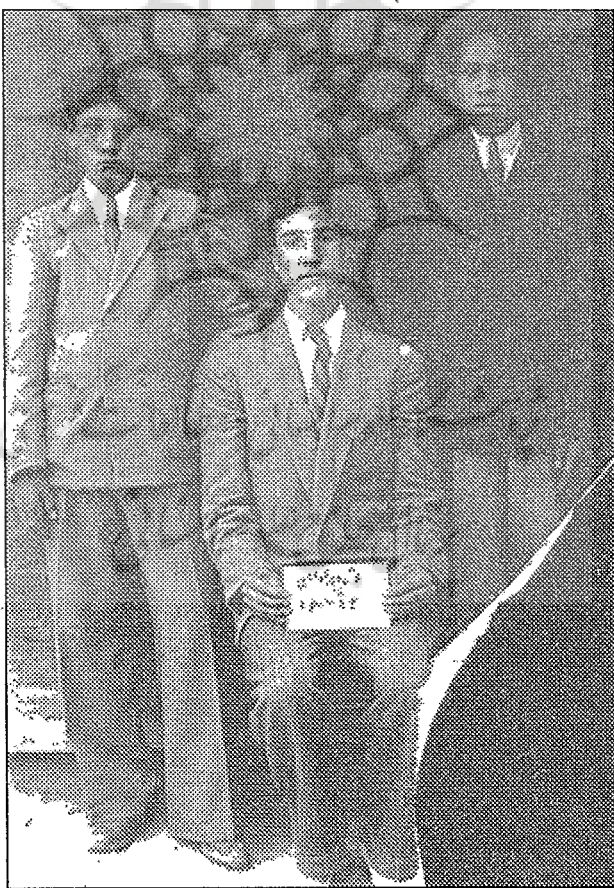
استاد سرفراز: من خاطرات زیادی از این دوره دارم از جمله آشنایی اتفاقی و عجیب با آقای علوی داماد آیت‌الله بروجردی.

کتابخانه: اگر ممکن است شرح این آشنایی اتفاقی را هم بفرمایید.

استاد سرفراز: زمانی که در دانشسرای مقدماتی همدان بودم، در یک فرصتی که داشتم به ملایر برگشتم. اما در ملایر چند شب بود که درست خوابم نمی‌برد. شاید به محیط و آب و هوای همدان عادت کرده بودم. فکر کردم خوب است به همدان برگردم، به همین خاطر سوار اتوبوس شدم تا به همدان برگردم. در اتوبوس، نزدیک صندلی من، خانم سالمندی همراه عروس و پسرش نشسته بودند. آنها یک بچه کوچک هم داشتند که مرتب آب می‌خواست و اظهار تشنگی می‌کرد. پدرش هم می‌گفت: آخر من با این مصیبت حالا از کجا آب بیاورم به تو بدهم. آن زمان هم اتوبوس‌ها آب همراهشان نداشتند. آن خانم جوان هم سرش را روی زانو گذاشته بود و مرتب ناله می‌کرد. من بی‌طاقت شدم و به راننده اتوبوس که شخصی به نام آقای دهقانی بود و می‌شناختم گفتم: لطفاً اتوبوس را نگهدارید. نگهداشت و شاگردش رفت و از آبادی

□ استاد سرفراز: زمانی که افسر احتیاط بودم فقر و بیسوادی زیاد بود. مثلاً سربازی داشتیم که صابون را به جای کره خورده بود! تصمیم گرفتم ابتدا آنها را با سواد کنم و طی مسیر سواد دار کردن آنها، آموزش‌های دینی لازم را هم به آنها بدهم و رفتاری کردم که واقعا آن سربازان فدایی من شده بودند!

○ ایستاده سمت راست، استاد سرفراز، نشسته محمد شاملو در کنار محمود رفیعی یادگار دوره دبیرستان و اتحادیه برادران ۱۳۲۴

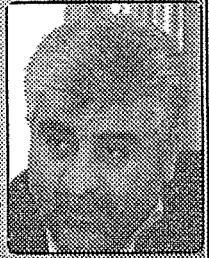


داستان چیست تا تکلیف خودم را بدانم؟ گفتم: همسرم بچه‌اش در شکمش مرده و درد دارد. گفته‌اند باید برای معالجه به همدان بروید. از طرف دیگر، همسرم از همان اول گفته که نمی‌خواهد به بیمارستان آمریکایی‌ها برود و دکتر مرد او را درمان کند. و حالا نمی‌دانم چه کنم؟ گفتم: نگران نباش. من کمک می‌کنم. وقتی به همدان رسیدیم، آنها را به هتل ایران بردم و برایشان اتاق گرفتم. یک اتاق هم همانجا برای خودم گرفتم و به آقای علوی گفتم: من در بست در اختیار شما هستم تا این خانم را به بیمارستان ببریم. حالا کار روزگار را ببینید، من که چند شب در ملایر خوابم نمی‌برد و درست نخوابیده بودم، آن شب در هتل، انگار تمام خواب دنیا به سراغم آمد و بدون آن که حتی فرصت کنم غذایی بخورم، سرم را که روی بالش گذاشتم، دیگر گویی در این دنیا نبودم! ناگهان با صدای آقای علوی بیدار شدم که هر اسان به سراغم آمده بود و می‌گفت: آقای سرفراز، خانم مرد! با عجله بلند شدم، گفتم: پس چرا زودتر نیامدی؟ گفتم: راستش جرأت نکردم شما را بیدار کنم. گفتم: حالا واقعا مرد؟ گفتم: نفسش بالا نمی‌آید. گفتم همین حالا او را به بیمارستان می‌رسانیم. آن موقع ماشین کم بود و بیشتر درشکه بود. من توی خیابان، گوشم را روی آسفالت گذاشتم بینم درشکه از کدام طرف می‌رود تا بروم آن را بیاورم. احساس کردم درشکه از خیابان بوعلی رد می‌شود، به سرعت دویدم و درشکه‌ای را آوردم، سوار شدیم و به بیمارستان آمریکایی رفتیم. من آنجا با دکتر فریم و دکتر نیامی آشنا بودم. دربان‌ها هم مرا می‌شناختند. گفتم یک مریض خانم داریم و با دکتر فریم هم اصلاً کاری نداریم، این خانم را باید یک پزشک زن ببیند و درمان کند. بعد خانم را به اتاق یک پزشک زن راهنمایی کردند. من توی حیاط آمدم و به آقای علوی که نگران ایستاده بود گفتم: خیالت راحت باشد. بحمدالله بعد از یک ساعت خانم آقای علوی به سلامتی از بیمارستان مرخص شد و همگی سوار اتوبوس شدند و رفتند، من خداوند را شکر کردم که منشأ خدمت ناچیزی شدم. به هر حال، از این ۵۰ سال خاک خوردن در شهر و کوه و دشت و صحرا، خاطرات فراوانی دارم.

کتابخانه: از خاطرات ایام تحصیلات در رشته باستان‌شناسی هم بفرمایید.

استاد سرفراز: همانطور که قبلاً عرض کردم، من در دوره دبستان و دبیرستان شاگرد کوشایی بودم. نمی‌خواهم بگویم فرشته بودم. نه، مثل بقیه بودم، منتها درس‌هایم را خیلی خوب می‌خواندم. با بچه‌ها مهربان و زودجوش بودم و دوستان خوبی داشتم. در دانشگاه هم همان فعالیت و کوشش را داشتم. یادم هست استادی به نام دکتر یارشاطر داشتیم که به ما خطوط باستانی درس می‌داد. او کمتر

نزدیک آنجا قدری آب خوردن آورد و به من داد. به بچه آب دادم و آرام گرفتم، اما آن خانم جوان همچنان آهسته ناله می‌کرد. پدر کودک از من تشکر کرد و با هم، هم صحبت شدیم. گفتم: من علوی هستم. اهل بروجردم و داماد آیت‌الله بروجردی؛ این خانم هم همسیر من و دختر آیت‌الله بروجردی است. گفتم: ای خدای بزرگ! پس چرا به من نمی‌گویید



دکتر محمدرضا سمیدی هر سینی در سال ۱۳۴۷ در همدان دیده به جهان گشود، وی دوره ابتدایی را در شهر سنندج و مقاطع راهنمایی و دبیرستان را در شهر همدان سپری کرد و در سال ۱۳۶۶ در دانشگاه تهران در رشته باستان شناسی پذیرفته و مشغول تحصیل شد. وی در سال ۱۳۷۱ لیسانس گرفت و در ادامه تحصیلات تکمیلی در سال ۱۳۷۶ فوق لیسانس و نیز در سال ۱۳۸۵ دکتری باستان شناسی را با موفقیت و نمره عالی از دانشگاه تربیت مدرس تهران دریافت نمود.

دکتر سمیدی علاوه بر قبول مسئولیت اجرایی سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، در موفقیت گروه باستان شناسی سازمان انتشارات سمت، نقش موثری داشته و چاپ ۴۰ عنوان کتاب درسی دانشگاهی از فعالیت های او به شمار می رود. وی علاوه بر همکاری با سازمان سمت سالها در دانشگاههای مختلف کشور، از جمله، بوعلی سینای همدان و ابهر تدریس کرده، کتاب تحقیقی «نگاهی به تدفین تابوتی در ایران باستان» را نیز با همکاری دکتر چایچی به چاپ رسانده است. از دکتر سمیدی ده مقاله علمی- پژوهشی در نشریات معتبر چاپ و منتشر شده است.

گفت: ببین! هیچ دانشجویی به یاد ندارد که نمره ای بالاتر از ۱۲ از من گرفته باشد. من هرگز نمی توانم به شما نمره ۲۰ بدهم، اما شما شایسته ۲۰ هستی. من قسم خورده ام که به کسی نمره ۲۰ ندهم، حالا برای این که قسم خودم را شکسته باشم، نمره ۱۹/۵ به تو می دهم! حالا هم اگر از مسئولان دانشگاه تهران پرسید، می گویند تنها کسی که از دکتر یارشاطر در زبان و خط پهلوی ساسانی ۱۹/۵ گرفته، سرفراز است و این به خاطر علاقه ام به باستان شناسی بود که یکی از ابزارهایش شناخت خطوط باستانی است. **کنزنگان:** استاد! چه تعریفی از باستان شناسی دارید؟

استاد سرفراز: اولاً خدمت شما عرض کنم، همانطور که قبلاً هم گفتم، من طلبه باستان شناسی هستم. حالا باستان شناسی چیست که من طلبه اش هستم. باستان شناسی تنها علم نیست، هنر صرف هم نیست. پس باستان شناسی چیست و این مسیری که من طی ۵۰ یا ۶۰ سال کارآموزشی و پژوهشی در دنیا طی کردم و آن قداستی که برای این کار قایلم چیست؟

بنده عرض می کنم که آثار باستانی، نه «کنز» است و نه «انفال»، باستان شناس به دنبال «بینش» است و در عین حال این بینش هم علم است و هم هنر. و من این همه سال دنبال این بینش بوده ام و سعی کرده ام بیشتر، این مقوله و معنا را به دانشجویانم تفهیم کنم. که باستان شناس نباید به دنبال کتز و حتی انفال باشد. باستان شناس باید به دنبال بینش، علم و هنر باشد. اجازه بدهید متنی را که یکی از دانشجویانم پس از تدریس بنده در این مورد به قلم آورده برایتان بخوانم تا تأثیر این بینش را در اثر او ببینیم. او نوشته است:

با یاد او که هست و هستی می بخشد و باز هم صدایت را شنیدم، از میان سنگ، از آب

□ استاد سرفراز:

در جریان ملی شدن نفت، ما رایه «جو انرود» نزدیک کرمانشاه بردند، خبر آوردند که مردم قیام کرده اند و عده ای هم کشته شده اند؛ من سربازانم را جمع کردم و گفتم: به ما گفته اند آنجا که ریبیدید مردم را بزنید، آدم بکشید و من اهل آدم کشتن نیستم. یا با من هستید، یا می خواهید بروید، مختارید.

را روی تابلو نوشتم. دکتر یارشاطر با تعجب نگاه کرد و گفت: بچه ها، همه شما را به این آقا بخشیدم! دانشجویان خوشحال شدند و بعد از آن مرا دوره کردند که باید برای ما کلاس بگذارید و درس بدهی و من یک هفته در منزل آقای دکتر مستوفی برای آنها کلاس گذاشتم و به آنها زبان و خط پهلوی ساسانی درس می دادم. نوبت بعد، وقتی باز هم با دکتر یارشاطر امتحان داشتیم، بچه ها نشان کرده بودند که از من کمک بگیرند. دکتر یارشاطر هم زرنگ تر از آنها بود. گفت: بچه ها! ۲۰ دقیقه وقت دارید برای حل ده سؤال، در ضمن آقای سرفراز هم بیاید پیش خودم بنشیند! این در حالی بود که همه به من گفته بودند آقای سرفراز! امید همه ما در این امتحان به شماست. اما من هم تقصیری نداشتم.

وقتی دکتر یارشاطر آخرین جمله اش را گفت: من ورقه ام را به او تحویل دادم. گفت: پشت در منتظر باش! وقتی هم که دانشجویان ورقه هایشان را دادند. گفت: بیا تو! آمدم.

به دانشگاه می آمد ولی تکلیف می خواست وقتی که در دانشگاه قبول شدم، دانشجویان به من گفتند: اگر بتوانی از درس دکتر یارشاطر نجات پیدا کنی می توانی لیسانس بگیری. من این حرف را آویزه گوشم کردم و هر شب درس او را می خواندم و تمرین می کردم. دکتر یارشاطر ابتدا الفبا و خط پهلوی ساسانی را به ما درس داد و بعد به خارج رفت و بعد از حدود شش ماه به کلاس آمد. آن موقع هم درس ما واحدی نبود. خبر دادند که دکتر یارشاطر می آید و می خواهد امتحان بگیرد. هر کس آماده است برود امتحان بدهد. من نگاه کردم دیدم ما جمعاً پنج نفریم، اما ناگهان ۳۰ نفر شدیم! از مرحوم آقای مهدوی که مبصر کلاس بود، پرسیدم: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها دانشجویانی هستند که از سال های گذشته همینطور در این درس مانده اند و حالا آمده اند ببینند چه کار می توانند بکنند. آنجا آقای بود به نام وزیری که پسر ۱۳-۱۴ ساله ای را هم همراه خودش به کلاس آورده بود. پرسیدم آقای وزیری! این آقا پسر شماست؟ گفت: بله، آورده ام تا به استاد نشان بدهم و بگویم، ۱۴ سال پیش در امتحان به من نمره ندادید، آن موقع من از دواج نکرده بودم و حالا این پسر ۱۴ سال دارد و من هنوز لیسانسم را نگرفته ام اوضاع اینطور بود. بالاخره استاد آمد، بعد آقای مهدوی مبصر کلاس گفت: هر کس یک غایبی و یک نمره کمتر از ۱۰ دارد، برود و چهارترم دیگر بیاید! دانشجویان هم گفتند: ما آمادگی نداریم. من دستم را بلند کردم. دکتر یارشاطر گفت: چه می گویی؟ گفتم: استاد! من آمادگی دارم که امتحان بدهم. دیدم همه دانشجویان با یک حالت خشمی به من نگاه کردند.

که این چطور تک افتاده و می خواهد امتحان بدهد؟! دکتر یارشاطر گفت: بیا پای تخته، رفتم. گفت: به خط پهلوی ساسانی بنویس. بزرگ است خدا که این زمین را آفرید. من به سرعت این عبارت

و از اعماق آب و در خاک. دستان او بود که تمام این لحظات را آفرید، و یاد تو را آفرید. برای من، برای تو و... بردستانش بوسه می‌زنم که پینه بسته از عشق او گره خورده با تو، دستانی که هر لحظه از زندگی در جست و جوی تو بوده، در جست و جوی نیایش از تو. و برای تو. او با دستانش آب را نوازش کرد، تو را نوازش کرد و در سنگ و خاک تو را یافت. او در هر ذره تو را یافت و نیایش کرد و به نیایش واداشت.

دانشجوی کوچک شما، مهندس...

کهنیکان: استاد! بعد از طی دوره دانشسرای مقدماتی همدان به چه کاری مشغول شدید؟

استاد سرفراز: بعد از طی دوره دانشسرا، تدریس می‌کردم، تا این که گفتند: یا باید به سربازی بروی یا در روستا تدریس کنی. من تدریس در روستا را انتخاب کردم و در آنجا تقدیر نامه‌ای گرفتم که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.

کهنیکان: علت دریافت این تقدیر نامه چه بود؟

استاد سرفراز: وقتی به روستای جوزان رفتم آنجا یک مدرسه چهار کلاسه و یک مستخدم داشت و بین

اهالی جوزان اختلافات شدیدی بود. من پیش از هر کاری، مدرسه را شش کلاسه کردم و یک معلم دیگر هم آوردم که کمک کارم باشد. بعد کلاس «اکابر» برای بزرگسالان بی سواد آنجا گذاشتم. و بزرگانشان را جمع کردم و اختلافات آنها را از بین بردم. این کار من چنان سرو صدایی پیدا کرد که گفتند: ایام عید ۳۰ کله قند برای آقای سرفراز برده اند!

این حرف‌ها بالاخره به گوش آقای ملک زاده رئیس فرهنگ وقت هم رسید و او گفته بود که

من باید به جوزان بروم و کار آقای سرفراز را از نزدیک ببینم. بالاخره یک روز دیدیم آقای ملک زاده با درشکه به روستای جوزان آمده تا کارهای مرا ببیند. اهالی روستا هم وقتی خبر شده بودند که رئیس فرهنگ به روستایشان آمده به استقبالش رفته و گفته بودند: آقا! ما آمده ایم از شما تشکر کنیم که چنین معلمی برای ما فرستاده اید.

ما حالا به جای چهار کلاس، شش کلاس داریم. آقای سرفراز کلاس شبانه هم برای بزرگسالان ما گذاشته و اختلافات ما را هم از بین برده. بالاخره استقبال اهالی روستا و حرف‌های آنها و مشاهدات رئیس فرهنگ از خدمات من باعث شد که آقای ملک زاده، تقدیر نامه‌ای خوب برایم بنویسد و رونوشت آن را به تمام دبستان‌های منطقه و حتی به تهران فرستاد. این اولین تقدیر نامه‌ای است که گرفتم و

کوچک، دعوای بزرگ راه بیاندازند. حتی یک بار در آن زمان سال‌ها قبل از اصلاحات ارضی خودشان زمین‌های روستا را بین خودشان تقسیم کردند و خبر این مطلب به دربار هم رسیده بود و آنها یکی از شاپورها را همراه چند نفر فرستاده بودند که بیایند و ببینند. در جوزان چه خبر است؟

جوزانی‌ها در هر دعوایی محکم وارد می‌شدند و پیگیر بودند و فوری می‌دویدند و ماجراهای روستا را به تهران می‌کشاندند. بالاخره آن دوره هم تمام شد و من به سربازی رفتم. البته با عنوان افسری. **کهنیکان:** پس لطفاً از خاطرات دوران سربازی‌تان هم بفرمایید.

استاد سرفراز: من خدمت سربازی را با عنوان افسری طی کردم و به صورت افسر احتیاط. بعد، بنده را به عنوان فرمانده گروهان انتخاب کردند، چون گروهان ما فرمانده نداشت. آنجا ۱۸۰ نفر سرباز را به من تحویل دادند. سرگرد دیهیم هم فرمانده گردان بود. او از افراد مخالف سلطنت بود. آن زمان سرهنگ فرخ‌نیا فرمانده هنگ و تیمسار نحوی هم فرمانده تیپ ما بود. این سرتیپ نحوی به نظرم با درباری‌ها، یک نسبت فامیلی و وابستگی داشت.

کهنیکان: فرماندهی در ارتش آن زمان

برای افراد دین‌مدار و متعهد سخت نبود؟

استاد سرفراز: چرا، آن زمان فقر و بیسوادی زیاد بود، مثلاً سربازی داشتیم که صابون را به جای کره یا پنیر خورده بود! من با چنین افرادی مواجه بودم. مدتی فکر کردم که خدایا من با این افراد چه شیوه‌ای در پیش بگیرم تا خدمت صادقانه‌ای داشته باشم. تصمیم گرفتم ابتدا آنها را با سواد کنم و طی میسر سواددار کردن آنها، آموزش‌های دینی لازم را هم به آنها بدهم و رفتاری کردم که واقعاً آن سربازان فدایی من شده

بودند. یکی از تعلیمات من، آموزش نماز به آنها بود. از طرف دیگر، ارتش به من فشار می‌آورد و سرزنش می‌کردند که اینجا ارتش است، این چه اوضاعی است که شما درست کرده‌ای؟! صبح زود سربازانت را بیدار می‌کنی، سر و صدا می‌کنند و نماز می‌خوانند! اما من به حرف آنها توجه نمی‌کردم. آن موقع دستور بود که بایستی سربازان را به خدمات صحرائی و قدم آهسته ببریم، ولی من از سربازانم می‌خواستم در صحرا کتاب‌هایشان را باز کنند و مشق‌هایشان را بنویسند. بعد هم آنها با شور و شوق و شادی، آواز خوانان و خوشحالی به پادگان برمی‌گشتند. در همان زمان، گروهان‌های دیگر که قدم آهسته می‌رفتند، مرتب با من مخالفت می‌کردند. من به سربازانم می‌گفتم: فقط صبحگاه و شامگاه، وقتی می‌خواهم بروم، دستم که بالا

□ استاد سرفراز: از همسر کمالاتشکر و امتنان را دارم و خداوند را

شکر می‌کنم که چنین همسر

مهربان و دلسوزی به من و

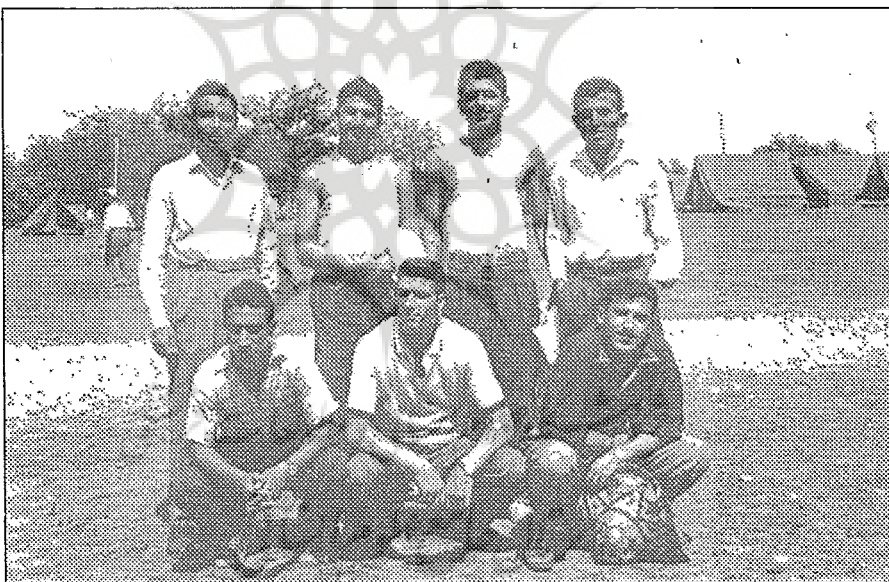
فرزندانمان بخشیده است. و به

خاطر فرزندان و نوه‌های صالحی

که خداوند به ما عطا فرموده

سپاسگزارم.

○ ایستاده نفر اول سمت چپ، استاد سرفراز در دوره دانشجویی، رامسر، ۱۳۳۷



طبعاً خیلی خوشحال شدم. چون تبعات خوبی برایم داشت. بعد از آن هر جا می‌رفتم مرا به همدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند: این همان کسی است که تقدیر نامه از رئیس فرهنگ گرفته! آن زمان این تشویق نامه‌ها خیلی اهمیت داشت. من تا حالا تقدیر نامه‌های زیادی از نهادها، موسسات و مراکز علمی و دانشگاهی گرفته‌ام ولی اولین تقدیر نامه چیز دیگری است.

کهنیکان: از حال و هوا و وضعیت

اجتماعی مردم روستای جوزان بفرمایید. آن زمان، آنها را چگونه دیدید؟

استاد سرفراز: جوزانی‌ها مردمی جسور و بزن بهادری بودند. آدم‌های بزرگی هم از آنجا برخاسته‌اند. جسارت و بی‌پروایی آنها در برخی امور باعث می‌شد که گاهی به خاطر اختلافی

تویج رهبر گنجه در سال ۱۳۴۴ در روستای گنجه از توابع شهرستان رودبار زیتون پا به عرصه گیتی نهاد. دروس ابتدایی را در روستا و دوره راهنمایی و دبیرستان را در شهر رودبار به پایان رساند. وی در خرداد ۱۳۶۳ به دلیل علاقه به کار بازیگری و نویسندگی، در اولین دوره آزمون انجمن سینمای جوان ایران شرکت نمود و پذیرفته شد، اما پس از دو سال فعالیت در امور بازیگری، از این کار دست کشید و به رشته باستان شناسی علاقه مند شد.

رهبر گنجه در سال ۱۳۷۶ در کنکور سراسری دانشگاه شرکت کرد و علی رغم کسب رتبه بسیار مطلوب در چند رشته، باستان شناسی دانشگاه تهران را برگزید. وی در زلزله مهیب سال ۱۳۶۹ کیلان و رودبار، بسیاری از اعضای خانواده را از دست داد، با این حال به تحصیل خود ادامه داد و در سال ۱۳۷۱ موفق به اخذ لیسانس گردید.

رهبر گنجه به دلیل مشکلات عدیده ناشی از زلزله، تا سال ۱۳۷۵ همزمان با اشتغال در دانشگاه تهران، در کنکور کارشناسی ارشد شرکت نمود و بارنده عالی در رشته باستان شناسی - گرایش دوره اسلامی - در دانشگاه تهران پذیرفته شد و به دلیل پشتکار فراوان، در سال ۱۳۷۸ به اخذ فوق لیسانس نایل آمد. سپس در سال ۱۳۸۳ جهت ادامه خدمت به سازمان مطالعه و تدوین کتب دانشگاهی علوم انسانی (سمت) انتقال یافت و علاوه بر مسؤلیت قراردادهای سازمان سمت، دبیر گروه باستان شناسی این سازمان شد. رهبر گنجه بیش از ۲۱ سال از محضر درس و ارشاد استاد سرفراز برخوردار بوده، مقالات متعددی در حوزه تخصصی باستان شناسی در نشریاتی همچون: کیهان فرهنگی، آینه خیال، اطلاع رسانی و کتابداری، نجوای فرهنگ، زیتون خانواده و زندگی، مجله باستان شناسی دانشگاه تربیت مدرس، ماهنامه ملت (دانشگاه تهران) و روزنامه ایران به چاپ رسانده است.



نظامی بفرمایید.

استاد سرفراز: درست است. در جریان ملی شدن نفت، ما را به جوانرود نزدیک کرمانشاه بردند، بعد به خاطر اختلافی که در جریان ۳۰ تیر ایجاد شده بود، گفتند: دو گروهان برگردند. گفتم: دو گروهان ما مریض اند، فقط گروهان سوم سالم اند، دستور دادند که تا سراب نیلوفر یعنی تا چند کیلومتری کرمانشاه جلو برویم، بعد از شهر خبر آوردند که در جریان ۳۰ تیر، مردم کرمانشاه قیام کرده اند و عده ای هم کشته شده اند و قوام السلطنه را شاه برکنار کرده و دکتر مصدق مجدداً نخست وزیر شده و کرمانشاه هم شلوغ است. ما آن موقع شش دستگاه ماشین داشتیم. دستور آمد که شما هم به داخل شهر کرمانشاه بروید.

کهنشکان: منظورشان مقابله با نهضت و مردم بود؟

استاد سرفراز: بله من سربازانم را جمع کردم و گفتم: شما اگر می خواهید بروید، بروید. اما من نمی روم، به ما گفته اند آنجا که رسیدید مردم را بزنید، آدم بکشید و من اهل آدم کشتن نیستم. یا با من هستید، یا می خواهید بروید، مختارید. گفتند: آخر چطور می شود؟ یک راهی پیدا کنید. گفتم: شما به من گزارش بدهید که بعضی از ماشین ها نقص فنی دارند و بایستی بمانیم تا درست شوند. چون نمی شود بین ستون ها فاصله بیاندازیم. به هر حال، نوشتند که بعضی از ماشین ها نقص فنی دارند و یک صورت مجلسی هم کردیم و به این بهانه نرفتیم و با این تمهید، دو روز دیگر در سراب نیلوفر ماندیم. بعد از دو روز که رفتیم، دستور دادند که از پشت محله برزه دماغ کرمانشاه وارد شهر شوید. همان تیمسار نحوی که آن روز توی بیابان چوبدستی اش را زیر چانه من گذاشته بود و مرا مواخذه کرده بود، تا مرا

رفت، دلم می خواهد یک دقیقه زمین را بلرزانید و توی چشم کسی که دار دسان می بیند نگاه کنید و او را بترسانید. به این ترتیب بود که تنها گروهان من عنوان تشویقی «خیلی خوب» می گرفت. بالاخره رقیبان پیش تیمسار نحوی رفته بودند و از روش من شکایت کرده بودند. او هم گفته بود: خدمتش می رسم!

کهنشکان: بالاخره خدمت شما رسید؟

استاد سرفراز: بله، یک روز که من با سربازانم، توی بیابان بودیم، تیمسار نحوی از دور مرا صدا زد. من هم دویدم و مقابلش ایستادم و احترام گذاشتم، اما او چوب دستی کوتاهش را زیر چانه ام گذاشت و فشار داد و گفت: من پدرم درآمده تا این درجات را گرفته ام! من یک تیمسارم! گفتم: تیمسار مگر اسائه ادبی شده؟ گفت: سربازانت به من احترام نگذاشته اند - می خواست بهانه بگیرد - گفتم: قربان! من برای قوانین و ضوابط احترام قائلم، اما ضوابطی می گوید ادای احترام در شش متری، نه در ۶۰ متری! سربازان من که از آن فاصله دور شما را تشخیص نمی دهند تا احترام بگذارند. گفت شما اینها را بدجوری تربیت کرده اید. گفتم: من فکر می کنم خیلی خوب تربیت کرده ام. اینها نمازشان هم قضا نمی شود. گفت: حالا می خواهی چه کار کنی؟ آنجا در فاصله یک کیلومتری ما یک تک درخت بود. من خطاب به سربازانم که چشم به ما دوخته بودند با فریاد و اشاره گفتم: سربازان به تک درخت! بلافاصله آنها به آنجا دویدند و گرد و خاک زیادی بلند شد. بعد خطاب به تیمسار نحوی گفتم: من صدایم نمی رسد، به سرهنگ فرخ نیا بگویند عقب گرد بدهد! او هم به طرف سربازان من رفت و وسط راه عقب گرد داد و آنها برگشتند. وقتی به شش متری رسیدند، دستم را بالا بردم و خبردار دادم.

رهبر گنجه: عینک استخوان

۴۵ ساله در ایران توسط استاد

سرفراز در دهه چهل کشف شد ولی

مقاله اش در سال ۶۷ چاپ

شد اخو شبختانه در اثر صبر و

استقامت استاد، بالاخره نظر

ایشان پذیرفته شد.

سربازان چنان گرد و خاکی کردند و احترامی گذاشتند که زمین زیر پایشان را لرزاندند! بالاخره تیمسار نحوی پاسخ «خیلی خوب» داد و ماجرا به خیر گذشت.

کهنشکان: استاد! سالهای خدمت

سربازی شما در ارتش، در یکی از بحرانی ترین شرایط اجتماعی سیاسی ما، یعنی جریان نهضت ملی شدن نفت در کشور بود. لطفاً ایرامان از خاطرات و مشاهدات آن از این دوره و تاثیر آن در ارتش و پادگان های

دید گفت: شما قرار بود دور روز پیش اینجا باشید، چرا حالا آمده اید؟ اینجا شانزده - هفده نفر کشته شده اند و دیگر هیچ افسری نمی تواند در شهر رفت و آمد کند و ما دژبان نداریم. مردم کرمانشاه علیه ارتش بلند شده اند. بعد گفت: شاید هم خواست خدا بوده، چون شما تنها کسی هستی که مردم قیافه ات را در حال مقابله با تظاهرکنندگان و کشتن آنها ندیده اند. گفتم: منظورتان چیست؟ گفت: شما بایستی افسر دژبان شوی، ولی شرطش این است که در مجالسی که مردم کرمانشاه برای کشته هایشان در مساجد گذاشته اند، شرکت کنی. من قبول کردم و به مجالس مختلف مردم می رفتم: آنجا مردم می آمدند و مرا به دقت نگاه می کردند و می گفتند: این آدم نکشته و از آنها نیست، بعضی هم می گفتند: خدا اجرت بدهد که به روی مردم اسلحه نکشیدی.

کشتگان: اتفاقاً عکسی از مردم کفن پوش کرمانشاه در مجله خواندنی های همان سال چاپ شده بود که برای تظاهرات و پشتیبانی از آیت الله کاشانی و نهضت ملی

نفتم می خواستند به تهران بیايند ولی ژاندارمری آنها را در کاروانسراسنک، نزدیک تهران بازداشت کرده بود.

استاد سرفراز: جالب است که ۵- ۶ ماه بعد، وقتی که من دوره سربازی ام تمام شده بود و به کرمانشاه رفته بودم، سربازان گروهان من هنوز در کرمانشاه بودند، چون آنجا حکومت نظامی بود. در آن شرایط، یک روز به صورت اتفاقی جمعی از سربازانم توی چهارسوق کرمانشاه با ماشین عبور می کردند. یکی از سربازان مرا دیده بود و به بقیه هم گفته بود. ناگهان همه سربازان آن ماشین

بیرون پریدند و سمت من آمدند و اظهار محبت کردند. سروان عسگری که به جای من فرمانده گروهان آنها شده بود، وقتی این صحنه را دیده بود با تعجب پرسیده بود: اینها کجا رفتند؟ گفته بودند: فرمانده قبلی شان سرفراز را دیده اند. البته این کار سربازان خیلی خطرناک بود و مجازات سختی در پی داشت، اما آنها خودشان را برای هر چیزی آماده کرده بودند. بعد سروان عسگری پیش من آمد و گفت: آقای سرفراز! تو با این سربازان چه کار کرده ای که مرتب از تو تعریف می کنند؟ گفتم: شما اول به من بگوئید با این سربازان که به دیدار من آمده اند چه کار می کنید؟ گفت: پدرشان را در می آورم! گفتم: پس بگذار برایت بگویم چرا آنها عاشق من شده اند. من به آنها سواد یاد داده ام، حق شان را تمام و کمال به آنها داده ام. به آنها پتو داده ام و از حقوقشان دفاع کرده ام و با آنها مهربان بودم. اما یک نصیحت هم به شما می کنم. شما پدر

بودم، مدتی به جوانرود رفتیم و بعد مجدداً به کرمانشاه برگشتیم. آنجا گروهبانی به نام آقای جباری داشتیم که روزی به من گفت: آقای سرفراز! شما بایستی ازدواج کنید. گفتم: آخر چطور ازدواج کنم؟ گفت: کاری ندارد، شما تنها هستید، من هم کسی را برای شما در نظر گرفته ام که انسان شریف و نجیبی است. من صاحب خانه ای دارم که آدم خوبی است و دختری دارد که فکر می کنم برای شما مناسب باشد. بعد هم یک روز مرا به منزل آنها برد و همان دیدار، مقدمه ای شد که ازدواج کنم. متنها یک سال طول کشید تا بعد توانستیم آنجا زندگی مشترکمان را شروع کنیم.

کشتگان: استاد! آن زمان معیار و خواست شما برای ازدواج با همسران چه بود؟

استاد سرفراز: ببینید! همسر من موقع ازدواج ۱۶ سال داشت و از خانواده ای شریف و محترم بود. من در همان تلاش اولیه ام برای ازدواج، با ایشان چند شرط داشتم. البته آنها خانواده ای با ایمان و تقوا بودند، ولی من گفتم: شرط اول من این است که همسر من نمازخوان باشد. البته ایشان نماز می خواند، اما در آن شرایط طاغوتی و تبلیغاتی که دین داری مشکل بود برای من مهم بود که نمازش استمرار داشته باشد. چون نماز رکن دین است. سد بزرگی است که از خیلی از بیراهه رفتن ها جلوگیری می کند. من در همان سن جوانی این موضوع را درک کرده بودم که کسی که نماز واقعی بخواند، دیگر دروغ نمی گوید و به بیراهه نمی رود.

کشتگان: استاد! در غیاب شما که غالباً در صحرا و بیابان در حال کشف آثار

باستانی و تاریخی یا تحقیق و تدریس بوده اید، همسران بار مضاعف خانه داری و تربیت فرزندان را عهده دار بوده اند. چقدر از موفقیت خودتان و فرزندان را مرهون زحمات ایشان می دانید؟

استاد سرفراز: من از همسر کمالات تشکر و امتنان را دارم و خداوند را شکر می کنم که چنین همسر مهربان و دلسوزی به من و فرزندانمان بخشیده است و به خاطر فرزندان و نوه های صالحی که خداوند به ما عطا فرموده سپاسگزارم. من عکس نوه ام را دارم که در آمریکا و در آن شرایط حجابش را حفظ کرده و این برای من افتخار است. بحمدالله فرزندانم هم اهل ایمان و تقوا هستند و خدا را شاکرم. من همیشه می گویم: از خداوند راضی ام، امیدوارم که خداوند هم از ما راضی باشد.

کشتگان: واقعاً هم داشتن فرزند صالح یکی از خواست ها و آرزوهای هر انسان

استاد سرفراز: به پیش نهاد مدیر کل یونسکو در ایران برای تحقیقات و تحصیلات تکمیلی به خارج رفتم و پس از تحقیق و مطالعه در موزه های چند کشور و ارائه گزارش ها و تحقیق پر روی آثار سنگی و مرمت آنها معادل دکتری Ph.D گرفتم.

نفر اول سمت چپ، استاد سرفراز، سال ۳۴ در کسوت معلمی در دبستان



سرباز را در آور، اما حق و حقوق او را بده! شما از هفده قران و ده شاهی حقوق ماهانه سربازان، هفت قران به آنها می دهید، چرا؟ پتو به آنها نمی دهید. من همه آنچه را که به سربازان تعلق می گرفت، می گرفتم و به آنها می دادم. این رمز موفقیت من بود.

سروان عسگری کمی فکر کرد و گفت: من هم رفتم که راه شما را ادامه بدهم. گفتم: خدا خیرت بدهد. از شما خواهش می کنم از خطای این سربازان هم بگذری و بگذاری سر کارشان برگردند. او هم پذیرفت. این از خاطرات خوش آن دوران من است.

کشتگان: استاد! اجازه بدهید یک پرسش خصوصی هم داشته باشیم، چه سالی ازدواج کردید؟

استاد سرفراز: فکر می کنم سال ۱۳۳۰ بود. **کشتگان:** در ملایر؟

استاد سرفراز: خیر، در کرمانشاه و همسر من کرمانشاهی است. وقتی در آن شهر افسر احتیاط

مؤمن و حتی پیامبران الهی بوده و همه کس این توفیق را نیافته، حتی برخی از پیامبران، شما بحمدالله از نعمت فرزندان و نوه‌های بالیمان و صالحی برخوردارید و این نعمت بزرگی است. استاد! چند فرزند دارید و به چه کاری اشتغال دارند؟

استاد سرفراز: من دو فرزند دارم. یک دختر و یک پسر. دخترم نسرین ابتدا لیسانس شیمی و بعد فوق لیسانس جامعه‌شناسی گرفت. بعد به دانشکده هنرهای زیبارفت و فوق لیسانس شهرسازی گرفت و پایان‌نامه‌اش را در موضوع «نگرشی برمدینه شهر پیامبر(ص)» نوشت و تمام رفرنس‌ها و استناداتش براساس قرآن است. دخترم در این رساله، شهرسازی مهندسين ایرانی را به نقد کشیده و در ابتدا، انسان را معرفی کرده، انسانی که باید عروج کند تا به خداوند برسد و در این رابطه، با تأکید بر مدینه، شهر پیامبر(ص) شهرسازی اسلامی را مطرح کرده است. متأسفانه با این پایان‌نامه مدت‌ها مخالفت شد و ایرادها گرفتند تا موقعی که دستور دادند که رسیدگی مجدد بشود. به هر حال، جلسه‌ای گذاشتند و دخترم دفاع کرد و پذیرفته شد. بعد گفتند: این رساله بایستی به وسیله خود خانم سرفراز در دانشکده هنرهای زیبا تدریس شود و این کار از امسال شروع شده است.

کنشنگان: از فرزند دیگران نفرمودید.

استاد سرفراز: بله، محمود پسر من به رشته پزشکی علاقه داشت. او در ده رشته قبول شده بود و معدلش ۱۸/۵ بود، اما برای پزشکی نمره ۲۰ می‌خواستند. به هر حال، یک سال سرگردان بود تا این که من ماشینم را فروختم و با پولش او را برای تحصیل در رشته پزشکی به خارج فرستادم. دو سال آنجا بود و بعد برگشت و

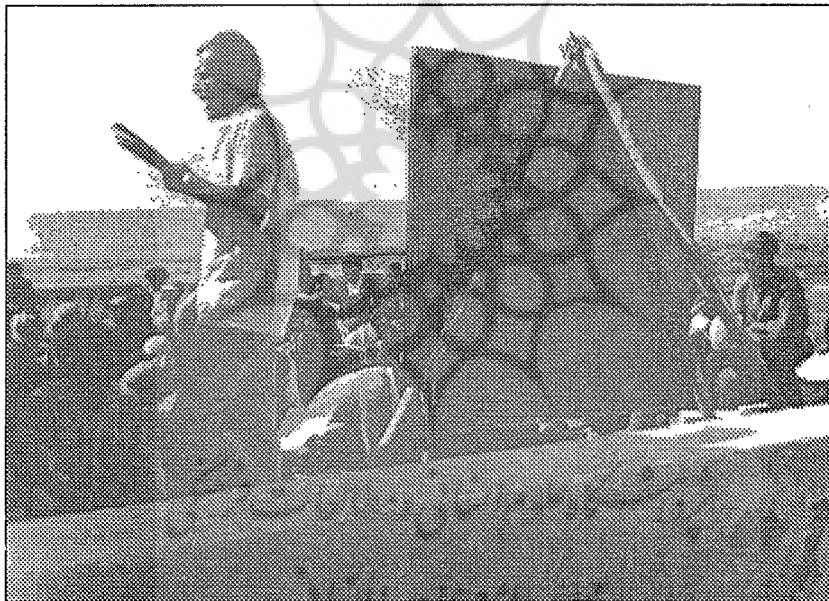
گفت: من دیگر به آن کافرستان بر نمی‌گردم و این در حالی بود که ۷۵ واحد درسی را گذرانده بود. من در ایران پیش هر کسی که می‌شناختم، یا حتی نسبت به او داشتم رقتم بلکه بتوانند او را در دانشکده پزشکی بپذیرند، اما قبول نکردند و ما مایوس از خلق به پابوس امام (رضاع) رقتیم تا از آن حضرت تقاضا کنیم این مشکل حل شود. در بازگشت از مشهد، به صورتی اتفاقی با عنایت آن حضرت مشکل برطرف شد و ما هم به شکرانه، گوسفندی را قربانی کردیم و محمود هم اکنون در کسوت شریف پزشکی مشغول خدمت است.

کنشنگان: استاد! چه سالی به تهران آمدید؟

استاد سرفراز: ما سال ۱۳۳۲ به تهران آمدیم و من به خاطر این که طبق ضوابط شاگرد اول رشته باستان‌شناسی دانشگاه بودم، طبق قوانین آن زمان

□ استاد سرفراز: من به بیشترین باستان‌شناسان خارجی اعتماد ندارم. آنها می‌خواهند به ایران بیایند، پول ما را بگیرند و به اعتقادات ما توهین کنند. بعد هم اشیاء نفیس و گرانبهای ما را به کشور خودشان ببرند و موزه‌هایشان را پر کنند.

استاد سرفراز در حال آموزش عشایر در بیشاپور



بعد پرسید: آیا در کازرون هتلی یا مهمانخانه‌ای برای اقامت هست، من چگونه می‌توانم یک هفته اینجا بمانم؟ گفتم: اینجا ما در چادر زندگی می‌کنیم. یک چادر هم برای شما می‌زنیم، همین جا بمانید. پذیرفتند و در آن یک هفته، آنها نقش برجسته‌ها، مجسمه‌ها و غار شاپور را دیدند و شاهد کارهای من بودند. بعد از یک هفته، آقای اختر حسین گفت: من در این مدت، هر وقت رقتم و برگشتم، تنوعی در کار شما دیدم، شما شب و روز اینجا کار می‌کنید. من چه کمکی می‌توانم به شما بکنم؟ گفتم: هیچ! می‌توانید وقتی به تهران رفتید، مجله باستان‌شناسی را برای من بفرستید. گفت: از طرف یونسکو دوبرس تحصیلی به ما داده‌اند. گفتم: یونسکو کارش چیست؟ گفت: تحقیق در فرهنگ بین‌المللی، و حالا می‌خواهم شما را معرفی کنم. گفتم: خدا را شکر که وزیر یا دستگاه حکومتی مرا معرفی نکرده‌اند. به هر حال، مرا معرفی کردند تا به خارج بروم. به همین خاطر گفتند: بعد از انگلستان باید به آمریکا، مکزیک و بعد به فرانسه و ایتالیا بروی. خوب، من برای مطالعه و تحقیق آثار سنگی و مرمت آنها، به دانشگاه نیویورک

رقتم و به این ترتیب کارم را شروع کردم و به پایان رساندم. وقتی به ایران برگشتم، یک روز پهلبد به عنوان وزیر، همه را جمع کرد و گفت: می‌خواهم مژده‌ای به شما بدهم. آقای سرفراز وقتی به خارج رفته و مطالعه کرده، سازمان بین‌المللی یونسکو می‌خواهد به ایشان معادل دکترا Ph.D بدهد.

کنشنگان: شما اطلاعی

از این موضوع نداشتید؟

استاد سرفراز: خیر، سازمان یونسکو مدرک مرا به وزارتخانه ابلاغ کرده بود. بعد در آن جلسه، همه هورا کشیدند و دست زدند.

کنشنگان: پس از بازگشت به ایران چه

فعالیتی را شروع کردید؟

استاد سرفراز: وقتی به ایران آمدم دلم می‌خواست مرمت بناهای سنگی را به دانشجویان آموزش بدهم، در حالی که هیچ کس شیوه مرمت بناهای سنگی را نمی‌دانست. احساس کردم که خودم باید کار را شروع کنم، به همین خاطر از دانشگاه تقاضا کردم کمک کنند که این رشته را تا سطح دکتری در ایران تأسیس کنیم. آقای ورجاوند گفت: شما کتاب بنویسید، ما تأیید می‌کنیم. بعد گفتند: ما اصلاً کلاس درسی به اسم مرمت بناهای سنگی نداریم که بخواهیم دکتری آن را به کسی بدهیم! گفتم: به هر حال، من آماده‌ام، به آن مدرک یونسکو هم کاری ندارم، ادعایی هم ندارم. من برای دلم و برای کشورم این کار را کردم و این حقیقتی بود. شما هیچ وقت نمی‌بینید که من جایی نوشته باشم دکتر سرفراز. همه

سالی پنج یا شش نفر از دانشجویان را باید در اداره باستان‌شناسی کشور استخدام می‌کردند. به همین جهت مرا از مدیریت مدرسه احضار کردند و گفتند: شما باید هم راهنمای دانشجویان باشید و هم در کار عملی باستان‌شناسی هیأت‌های خارجی حضور داشته باشید. سال ۴۶ هم برای تحقیقات و تحصیلات تکمیلی از طرف سازمان یونسکو به خارج رقتم و داستان رقتم از این قرار بود که سال ۴۶ من در بیشاپور مشغول حفاری بودم که آقا و خانمی همراه بچه‌هاشان به آنجا آمدند، سلام و علیکی کردیم و بعد آن آقا خودش را معرفی کرد و گفت: من اختر حسین مدیرکل یونسکو در ایران هستم و آثار باستانی را در موزه‌ها نگاه می‌کنم. امروز آمده‌ام تا آنچه را که در موزه‌ها دیده‌ام، اینجا ببینم و حالا به اینجا رسیده‌ام.

می دانند که حداقل بنده ده سال مدیر گروه باستان شناسی دانشگاه تهران بودم و ۱۲ سال آنجا حضور داشتم و این همه دکتر و مهندس به جامعه تحویل داده ام.

کهننگان: استاد! جناب عالی در جریان نهضت ملی شدن نفت تقریباً جوانی ۲۵ ساله بودید و هنگام وقوع انقلاب اسلامی، مردی ۵۰ ساله و پخته؛ جریان انقلاب اسلامی را چگونه دیدید؟

استاد سرفراز: عرض کنم سال ۵۷-۵۶ با شروع انقلاب اسلامی، منزل ما جای دانشجویانی بود که برای تظاهرات و کارهای انقلاب جمع می شدند، صحبت می کردند و برنامه هایی داشتند. همین قدر بگویم که پسرم محمود، در نوکری حضرت امام و پیشبرد انقلاب یک ذره کوتاهی نداشت. موقعی هم که دانشجویان پیرو خط امام (ره) سفارت آمریکا را گرفتند، ما تا سه ماه از محمود بی خبر بودیم و واقعاً نمی دانستیم کجاست. در دوران انقلاب هم ما مثل همه مردم در راهپیمایی ها شرکت می کردیم و اصلاً مگر کسی می توانست در آن شرایط و حال و هوا

نسبت به امام و انقلاب و کشور بی تفاوت باشد. و آن زمان به میدان نیاید. آن موقع گویی همه چیز در انقلاب خلاصه می شد. من در دوران انقلاب فیلم و اسلاید زیادی از تظاهرات مردم و تشریف فرمایی حضرت امام (ره) گرفتم و هنوز دارم. انسان وقتی آن فیلم ها و اسلایدها را می بیند، احساس می کند که روح دیگری در مردم دمیده شده بود و تحول عجیبی در روحيات مردم ایجاد شده بود. همه نسبت به انقلاب احساس مسوولیت می کردند. دخترم در آن شرایط

طرز فکرش طوری شده بود که می گفت: مملکت در انقلاب است و من ازدواج کنم؟! خلاصه بعد از اصرار مایک شرط برای ازدواجش گذاشت و گفت: در صورتی ازدواج می کنم که خطبه عقلم را حضرت امام (ره) بخواند و این امکان را حاج آقا رسولی محلاتی برآیمان فراهم کرد.

کهننگان: استاد! از فعالیت هایی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی داشتید بفرمایید.

استاد سرفراز: بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، مصوبه ای از شورای انقلاب گذشت که به موجب آن، اساتیدی که دارای ۲۵ سال سابقه کار بودند بتوانند بازنشسته شوند و من هم به این ترتیب بازنشسته شدم، اما بعد از چهار ماه، به جای ابلاغ بازنشستگی ام، نامه ای از طرف آقای دکتر حبیبی برآیم آمد که آقای سرفراز! شما باید هر چه زودتر به عنوان سرپرست تخت جمشید به آنجا بروید، چون آقای کیلیا مرمت کار خارجی تخت جمشید، آنجا را

کار دارم، وقتی آمد و سلام و احوالپرسی کردیم، گفتم: می دانم اسم پسرت را چه گذاشته ای، گفت: از کجا می دانی، بگو. گفتم: داریوش؟ گفت: نه، گفتم: خشایار؟ گفت: نه، گفتم: اردشیر؟ گفت: نه، گفتم: پس چه؟ گفت: اسم او را «الکساندر» گذاشته ام! گفتم: خدا حافظ، آخر مرد! الکساندر یا همان اسکندر شما تخت جمشید را به آتش کشید و خراب کرد و حالا تو به عنوان سرپرست تخت جمشید اسم الکساندر را روی فرزندت گذاشته ای؟! به وزیر تلگراف زدم که اگر فکر می کنید آنها که به بیراهه می روند صلاحیت دارند به ما خط بدهند در اشتباهید. من به بیشتر این خارجی ها اعتماد ندارم، آنها می خواهند به ایران بیایند، پول ما را بگیرند و به اعتقادات ما توهین کنند. بعد هم اشیاء نفیس و گرانبهای ما را به کشور خودشان ببرند و موزه هایشان را پر کنند.

کهننگان: اوضاع تخت جمشید در آن شرایط چگونه بود؟

استاد سرفراز: وضع آنجا درهم و برهم بود. هنوز شیشه های شکسته یا خالی آبجو را که در آن جشن های کذایی ۲۵۰۰ ساله خورده بودند روی زمین پراکنده بود، ما همه جا را تمیز کردیم. بزرگوارانی هم در سیر راهشان به جاهای مختلف به تخت جمشید هم می آمدند و سری به ما می زدند.

به هر حال، بعد از آن به تهران آمدم و دوره لیسانس باستان شناسی را در دانشگاه تهران دایر کردم. چقدر تلاش کردم و برنامه نوشتم و چقدر توهین شنیدم. بعضی ها باستان شناسی را با آرایشگری مقایسه می کردند!

کهننگان: استدلال آنها چه بود و بالاخره موافقت آنها را چگونه گرفتید؟

استاد سرفراز: آنها می گفتند: مملکت ما معلم ندارد، پول ندارد، آن وقت شما فکر اعتلای باستان شناسی هستید؟! یکبار من عصبانی شدم و محکم روی میز کوبیدم و بلند شدم که بروم، اما یک لحظه احساس تکلیف کردم، گفتم: آقایان! بعضی از شما دکترای معماری دارید و تاریخ هنر خوانده اید، آیا باستان شناسی کاری طاغوتی است؟ آیا آن آیاتی که خداوند بارها در قرآن کریم آورده که «تسیرا فی الارض» پیام و دستورش باستان شناسی نیست؟

ای خدای بزرگ! تو چقدر کریمی! در آن لحظه از آن جمع آقای دکتر فرهادی گفت: آقای سرفراز شما چه می خواهی؟ گفتم: دایر شدن رشته فوق لیسانس و دکترای باستان شناسی در دانشگاه و حفظ اساتید این رشته که هنوز در ایرانند. گفت: از ۲۱ نفر اعضای

□ **استاد سرفراز: بعد از طی دوره دکترا، تدریس می کردم، تا این که گفتند: یا باید به سربازی بروی یا در روستا تدریس کنی. من تدریس در روستا را انتخاب کردم و در آنجا تقدیر نامه ای گرفتم که هیچ وقت فراموش نمی کنم.**

استاد سرفراز همراه همکاران در کاروشهای علمی



رها کرده و رفته و ما جز شما متخصصی در زمینه مرمت بناهای سنگی نداریم. آن موقع هم می دانید که شرایط خاصی بر کشور حاکم بود و دولت پولی نداشت. بعد در جلسه ای که آقای دکتر مجتبابی به جای دکتر مهران آمده بود، گفتم: در این شرایط که نه پول هست، نه امکانات و نه پست، من آنجا بروم چه کار کنم؟ اما احساس کردم که نباید تخت جمشید را بی سرپرست گذاشت، ممکن است کسانی به آنجا آسیب بزنند. این بود که راهی آنجا شدم.

کهننگان: آقای کیلیا سرپرست قبلی تخت جمشید را می شناختید؟

استاد سرفراز: قبل از پیروزی انقلاب، یک بار همین آقای کیلیا مرا به تخت جمشید دعوت کرد. گفتم: خیر است؟ گفت: بله، خدا فرزندش به من داده و جشن گرفته ام. وقتی به آنجا رفتم، دیدم انواع و اقسام نوشیدنی ها، شیرینی ها و کیک ها را گذاشته اند. گفتم: به آقای کیلیا بگوید بیاید با او

هیئت علمی تنها پنج نفر مانده اند و بقیه رفته اند. گفتم: شما می گوید ما این رشته را در دانشگاه تعطیل کنیم. که بعدها تماماً به دست خارجی ها بیفتند؟! من می خواهم این در باز باشد و خودمان سر رشته کارها را به دست بگیریم. گفت: آخر شما چند استاد دارید که می خواهید تا مقطع دکتری این رشته را دایر کنید؟ گفتم: شما قبول کنید، بقیه اش با من. گفت: اگر این کار را بکنیم خوشحال می شوی و می خندی؟ گفتم: بله، گفت باشد، قبول. و اینطور شد که ما این رشته را با زحمت و با کمک دوستان سرپا نگهداشتیم.

کنجیان: استاد! جنابعالی در منطقه تخت جمشید هم حفاری و کشفیاتی داشته اید؟

استاد سرفراز: آنجا به طور گسترده حوزه کارم نبوده اما آنجا هم کار کرده ام و خاطره جالبی از یک سرقت فرهنگی از آنجا دارم که شنیدنی است. سال ۴۵ آقای به نام کاووسی که در کاوش های باستان شناسی کار می کرد. تراکتور گذاشته بود که کارگران در آن محوطه تخت جمشید باغ سازی کنند. ناگهان کارگران شیئی را پیدا می کنند. آن را پیش آقای کاووسی می برند و می گویند: آقای این عتیقه است؟ آقای کاووسی شیئی را برمی دارد و می گوید: نه، این مربوط به تراکتور است! همان شب آقای رعنائی رئیس وقت تخت جمشید با سروان طلائی رئیس پاسگاه آنجا که از دوستانش بوده شام می خورده و به سروان طلائی می گوید: امروز دونفر از کارگران پیش من آمدند و گفتند: مایک شیئی عتیقه پیدا کردیم و آقای کاووسی آن را برداشته، بیاید همراه هم برویم ببینیم جریان چه بوده؟ خلاصه می روند سراغ آقای کاووسی. او هم وقتی کارگران را می بیند می گوید: من آن شیء را به قیمت صد هزار تومان به یک یهودی فروخته ام. نشانی منزل آن یهودی را می گیرند و همان نیمه شب به خانه خریدار می روند، صد هزار تومان به او می دهند و شیء را پس می گیرند. بعد به تهران تلفن می زنند که یک نفر را بفرستید تا این شیء را تحویل بگیرد. از تهران به من مأموریت دادند که بروم و آن شیء را تحویل بگیرم. وقتی به آنجا رسیدم و شیء را نگاه کردم، دیدم فوق العاده جالب است و مربوط به دوره عیلامی است و نفیس ترین شیئی است که مادر حوزه ایران باستان داریم. گفتم: محل پیدا شدن این شیئی را به من نشان بدهید تا آنجا را سونداژ کنم ببینم آیا آثار دیگری هم هست یا نه؟ به هر حال، با کاوش و جست و جو مسیر جاده شاهی روزگار باستان را من آنجا پیدا کردم - جاده ای که از تخت جمشید به شوش و خوزستان می رفته - و علاوه بر آن، ۷۸ قلم شیئی دیگر را هم آنجا کشف کردیم. بعد همه آنها را صورت مجلس کردیم و دیگران امضا کردند و بعد آن شیء خاص را بسته بندی کردیم و در کارتون گذاشتیم و به آنها گفتم: من برای کاری باید به شیراز بروم و بعد از سه روز برمی گردم. وقتی از شیراز

□ رهبر گنجی: خوشبختانه آقای

دکتر سعیدی در کتابی با عنوان

«بیشاپور، از فرانسسه تا ایران» یا

«از سرفراز تا گیسو شمن

در انتشارات سمت در دست

انتشار دارند و افکار انتقادی استاد

سرفراز را به صورت مطلوبی

توضیح داده اند.

برگشتم، پیش آنها رفتم تا شیء مخصوص را تحویل بگیرم. گفتند نمی شود، آن شیء را به دربار برده اند. استاندار به دربار خبر داده بود که شیئی نفیسی اینجا پیدا شده، آنها هم گفته بودند آن را به دربار بفرستید. گفتم: آخر من رسید داده ام و مسوولم. گفت: در هر حال اینطور است. گفتم: آقای رعنائی کجاست؟ گفتند: الان در شیراز است. رفتم به شیراز. دیدم چشم هایش ناراحت شده، گفتم: آقای رعنائی چه شده؟ گفت: آقای سرفراز بدبخت شدیم. گفتم ببین! یا مرگ تو، یا مرگ من، یا مرگ استاندار! مال چه کسی را می خواهی ببخشی؟ این شیء جزو اموال عمومی است و مربوط به یک ملت است. عتیقه مالک خصوصی ندارد. نباید به کسی می دادید. هیچ کس حق ندارد آن را ببخشد، چرا این کار را کردید؟ گفت: من نبخشیدم. گرفتند. گفتند: درباری ها می خواهند آن را نگاه کنند. بعد گفت: آقای سرفراز! من امشب تکلیف این را روشن می کنم، شما ساعت ۸/۵ بیا در باغ استانداری اتاق استاندار. رفتم. آقای رعنائی با استاندار اتمام حجت کرد و گفت: من آمده ام که خودم را یکشم. بعد کاردی در آورد و تهدید کرد که اگر شیء را ندهید خودم را می کشم. استاندار دستش را گرفت و مجبور شد آن شیء را پس بدهد، اما ناراحت بود می گفت: من حالا جواب دربار را چه بدهم؟ به هر حال، من شیء را برداشتم و به موزه سپردم.

کنجیان: با آوردن آن شیء به موزه

در باریان دیگر مزاحمتی ایجاد نکردند؟

استاد سرفراز: چرا، آنها توسط عوامل شان موضوع را رها نمی کردند و مرتب می آمدند و

مزاحمت ایجاد می کردند. گاهی می گفتند که این شیء مثلاً صورت مجلس ندارد، یا عکس مستند ندارد، بلکه بتوانند آن را پس بگیرند. اما من مقاومت کردم، یک بار گفتند: شما از این شیء در هنگام کشف عکس گرفته اید؟ گفتم: نه، اما از پلی که در مرودشت بوده عکس گرفته ام. یک بار که آن عکس را به دقت نگاه می کردم، دیدم عکس پسر آقای رعنائی در قسمت عقب عکس هست. اتفاقاً آن زمان من این جام را دست او داده بودم و در عکس بود. این عکس را به عنوان سند به او نشان دادم. گفتند: این عکس سندیت ندارد! در دلم گفتم ای خدای بزرگ! ای کاش نسخه دوم یا چیزی از صورت مجلس این جام پیدا می شد، بعد کشوی میزی را که دهها بار آن را کشیده و واری کرده بودم، کشیدم و کاغذ صورتجلسه این شیئی را پیدا کردم، خیلی خوشحال شدم و همینطور خدارا شکر می کردم که چنین سندی را به صورت ناگهانی پیدا کرده ام. در دلم گذشت که خدایا! کاش لطفت را کامل می کردی، کاغذ را به صورت تفنی دستم گرفتم و پیشش را نگاه کردم، با کمال تعجب دیدم چند نفر پشت آن را به عنوان شهود امضا کرده اند! ای خدای بزرگ! از آن ۱۴ نفری که پشت آن ورقه را امضا کرده بودند حالا تنها یک نفر زنده مانده است. با ارائه این سند نقشه بازپس گیری این اثر توسط درباری ها و عواملشان خنثی شد. البته به لطف خداوند بزرگ.

کنجیان: استاد! شنیده ایم که حضرت

امام (ره) از جمله دستوراتی که بعد از پیروزی

انقلاب صادر کردند، دستور حفظ آثار

باستانی و تاریخی بوده، همینطور است؟

استاد سرفراز: درست است بعد از مدتی که دانشگاه و کلاس های باستان شناسی در جریان انقلاب فرهنگی تعطیل شده بود، وقتی موضوع مدیر کلی باستان شناسی من مطرح شد، به ما اطلاع دادند که شخصی به نام «باروخ» در شمال مشغول حفاری است. من دستور دادم که فوری جلوی کارش را بگیرند. آن شخص پیش من آمد و گفت: از دست شما شکایت می کنم! گفتم: منظورتان چیست؟ گفت: بعد به شما خواهم گفت. فردا دیدم چند مأمور به در موزه آمدند و گفتند: یکی از مسوولین با شما کار دارد. خدمت آن بزرگوار رفتم، پرسید: شما؟ گفتم: من سرپرست باستان شناسی کشور هستم. گفت: آقای گفته که در آن منطقه گنجی وجود دارد و می خواهد آن را بیرون بیاورد و برای این کشور و انقلاب هزینه کند. شما چرا جلوی کار او را گرفته اید؟ گفتم: من در دستوری که داده ام اشتباه نکرده ام، کسانی که مرا به عنوان سرپرست باستان شناسی کشور گذاشته اند اشتباه کرده اند. من فکر می کنم راه و مسیرم درست است. حالا اجازه بدهید بروم. چون من هرگز اجازه نمی دهم این آقای باروخ حفاری غیرمجاز کند. برگشتم و نامه ای به دفتر حضرت امام نوشتم و موضوع را شرح دادم و از ایشان استمداد طلبیدم. دفتر حضرت امام

بلافاصله جواب دادند که «امور باستان شناسی کشور باید طبق موازین باستان شناسی اجرا شود» این نامه را هنوز دارم.

کنشنگان: استاد! اجازه بفرمایید سؤالاتی هم از شاگردان حضرت عالی در مورد زمان و نحوه آشنایی با شما و توضیح برخی از کارها و شیوه‌های شما داشته باشیم و از آقای دکتر توسلی شروع کنیم.

دکتر محمد مهدی توسلی: بسم الله الرحمن الرحيم. آشنایی من با استاد سرفراز به بیست سال پیش، یعنی سال ۶۸ می‌رسد، زمانی که اولین کنکور اعزام به خارج برای مقطع دکتری در دانشگاه تهران انجام می‌شد و من در آن امتحان شرکت کردم، اما به خاطر این که تحصیلاتم در هند بود، با نوع سوالات اینجا آشنایی نداشتم. استاد سرفراز وقتی دید که من ساکت نشسته‌ام و در فکرم، نزدیک آمدند و مهربانانه دست روی شانه‌ام گذاشتند و گفتند: چه شده پسر جان! گفتم: حقیقت این است که من با این نوع سوالات آشنا نیستم. استاد گفتند: اشکالی ندارد، فقط به خدا توکل کن. زمانی هم که امتحان تمام شد و از اتاق بیرون آمدم، فرمودند: تشریف بیاورید اتاق من. وقتی خدمتشان رسیدم برخلاف انتظار من گفتند: در این رشته، ما درسی به نام «استخوان شناسی» داریم که بعد از انقلاب استادی برای تدریس آن نداریم. اگر می‌شود، شما این درس را تدریس کنید، چون می‌دانم که با این درس آشنا هستید. گفتم: چشم! و از همان زمان استاد مثل یک پدر مهربان و بنده هم مثل یک طلبه در خدمتشان بوده‌ام.

استاد سرفراز: از اظهار لطف شما متشکرم، ما همکاری.

کنشنگان: جناب توسلی! تحصیلات قبلی شما در زمینه استخوان شناسی بود؟

دکتر توسلی: من ابتدا لیسانس تاریخ گرفتم و فوق لیسانسم در زمینه تاریخ فرهنگ هند و باستان شناسی از دانشگاه پونا در هند است. یکی از آثار من «مقدمه‌ای بر استخوان شناسی و آناتومی استخوان» برای رشته باستان شناسی است.

کنشنگان: چه سالی به خارج اعزام شدید؟

دکتر توسلی: کنکور اعزام دکتری آن سال لغو شد، اما سال بعدش که کنکور برگزار شد، بنده با راهنمایی استاد سرفراز قبول شدم و اولین کسی بودم که بعد از پیروزی انقلاب برای مقطع دکتری باستان شناسی به هند اعزام شدم و همان طور که عرض کردم دکتری تاریخ فرهنگ هند و باستان شناسی را از همان دانشگاه پونا گرفتم. آنجا هم تقاضا کردم که استاد سرفراز استاد راهنمای من باشد، چون پایان نامه من در ارتباط با ایران بود. در واقع چون تطابق باستان شناسی ایران و هند بود، گفتند: حتماً باید استادی از ایران راهنمای شما باشد و چه بهتر که آقای دکتر سرفراز باشند. باعث افتخار

دکتر توسلی: آنچه بنده در طول سال‌ها شاهد بوده‌ام این است که استاد سرفراز واقعاً شاگردانش را مثل فرزندانش دوست داشته و دارد و تفاوتی بین دانشجویان پسر و دختر نمی‌گذارد و همه را به چشم پدری مهربان می‌بینند.

کنشنگان: علم استاد واقعا علم نافع است. استاد سرفراز سودمندی را به دانش باستان شناسی در ایران بازگرداندند و آن را به علمی مفید و هدفمند تبدیل کرده‌اند. البته غربی‌ها هم برای علم باستان شناسی هدفمندی دارند، آنها درصدند که خدمات ایران به دانش بشری را حذف کنند یا نادیده بگیرند.

دکتر توسلی: استاد سرفراز به ما آموخته‌اند که یک تپه باستانی، مثل یک مسجد است و تأکید داشتند که بی‌وضو روی این تپه‌ها نروید، چون حداقل، فرهنگ چند هزار ساله بشر آنجا مدفون است.

کنشنگان: همان طور که عرفا سیر و سلوک دارند، استاد سرفراز هم در واقع با رشته تحصیلی‌شان سیر و سلوک کرده‌اند. مرحوم شهید مدرس اثری خطی دارد به نام «کتاب زرد» که هنوز چاپ نشده، آنجا شرح می‌دهد موقعی که در نجف درسش تعطیل می‌شده، به اطراف نجف می‌رفته تا کار باستان شناسان را تماشا کند. شهید مدرس خیلی تحت تأثیر کار آنها قرار می‌گیرد و سخنان جالبی در این ارتباط دارد و می‌گوید: این کار قسمتی از علم تاریخ است. قسمتی دیگر از علم تاریخ، مطالعه قرآن است و اینها باید مکمل هم باشند.

استاد سرفراز: چه برداشت خوب و درست و جالبی! ای کاش این کتاب به چاپ می‌رسید. به هر حال، از آقای دکتر توسلی به خاطر آن چه که فرمودند و بنده خودم را لایق آن نمی‌دانم تشکر می‌کنم.

کنشنگان: جناب دکتر سعیدی لطفاً حضرت عالی هم در همین روال، ابتدا از آشنایی تان با استاد سرفراز شروع بفرمایید.

دکتر سعیدی: من ترجیح می‌دهم جناب آقای رهبر ادامه صحبت آقای دکتر توسلی را داشته باشند، بعد بنده عرایضم را خواهم گفت.

تورج رهبر گنججه: بسم الله الرحمن الرحيم. البته حق این بود که آقای دکتر سعیدی که از بنده بزرگتر هستند صحبت می‌کردند، ولی چون امر فرمودند، بنده امثال امر می‌کنم. ابتدا از دست اندرکاران مجله وزین کیهان فرهنگی تشکر می‌کنم که چنین کار خوب، اما دشواری را برای جامعه فرهنگی کشورمان انجام می‌دهند. بنده چون از اهالی منطقه باستانی رودبار هستم، از گذشته دور با آثار باستانی و از جمله با جام مارلیک آشنا بودم و همیشه واژه مارلیک مرا به یاد استاد سرفراز می‌اندازد.

کنشنگان: از زمان آشنایی تان با استاد سرفراز بفرمایید.

□ دکتر توسلی: استاد سرفراز

اولین کسی هستند که باستان

شناسی قرآن را به دیگر زمینه‌های

باستان شناسی افزودند این رشته

را در دانشگاه تربیت مدرس تهران

تأسیس کردند و در سال ۷۳ گروه

باستان شناسی را در دانشگاه

زاهدان راه انداختند. به نظر

من، استاد سرفراز پدر معنوی همه

ما و پدر باستان شناسی

ایران است.

من است که استاد سرفراز سهم عظیمی در پایان نامه من داشتند. بعد از اخذ دکتری هم، استاد فرمودند: به ایران بیایید و در دانشگاه تدریس کنید. پذیرفتم و در دانشگاه تربیت مدرس و دانشگاه تهران به تدریس پرداختم. بعد هم اسم بنده برای اعزام کارهای فرهنگی در پاکستان درآمد و استاد هم فرمودند: آنجا باشید بهتر می‌توانید خدمت کنید. به همین خاطر ده سال به عنوان رایزن فرهنگی ایران در پاکستان ماندم و از استاد دور بودم اما دورادور بنده را راهنمایی می‌فرمودند.

کنشنگان: از فعالیت‌های علمی استاد در دانشگاه بفرمایید.

دکتر توسلی: استاد سرفراز اولین کسی هستند که باستان شناسی قرآن را به دیگر زمینه‌های باستان شناسی افزودند. در جریان بازگشایی دانشگاهها هم استاد، پایه گذار بازگشایی رشته باستان شناسی با پیشی جدید در دانشگاه تهران بودند، در حالی که کسی جرأت این کار را نداشت. استاد، رشته باستان شناسی را در دانشگاه تربیت مدرس تهران هم تأسیس کردند؛ همین طور، در سال ۷۳ گروه باستان شناسی را در دانشگاه زاهدان راه انداختند که نوترین گروه بعد از دانشگاه تربیت مدرس است و ۱۲ عضو هیأت علمی تحصیل کرده خارج را جذب کرده، بنده هم آنجا هستم و تدریس می‌کنم. به نظر من، استاد سرفراز، پدر معنوی همه ما و پدر باستان شناسی ایران است و حرف اول را در باستان شناسی می‌زنند.

کنشنگان: از خصوصیات اخلاقی

استاد سرفراز با دانشجویانشان بفرمایید.

رهبر گنجه: بنده این افتخار را داشته‌ام که از سال ۶۷ به طور مستمر و در مقاطع لیسانس و فوق لیسانس، شاگرد استاد بوده‌ام و از محضرشان کسب فیض کرده‌ام. سال ۶۹ در آن زلزله وحشتناک ۳۱ خرداد رودبار، در آنجا بودم، من به اتفاق همسر و یک برادرم، تنها بازمانده این زلزله بودیم و استاد سرفراز در آن زمان، بنده را مثل پدری مهربان مورد تفقد قرار دادند و از آن پس، علاقه من نسبت به استاد دوچندان شد، علاقه‌ای که بعدها از رابطه شاگرد و استادی گذشت و به رابطه مرید و مرادی تبدیل شد. بنده ۲۱ سال است که در حضور استاد سرفراز هستم و تمام داشته‌های علمی را مدیون ایشان هستم.

کهنکشان: جناب رهبر گنجه! بارزترین صفت استاد سرفراز را چه چیزی می‌دانید؟

رهبر گنجه: بارزترین صفت استاد سرفراز که در طول این مدت شاهد بوده‌ام. صبر، ایمان، تقوا، صداقت و شجاعت ایشان بوده است. استاد همیشه به ما می‌فرمودند: همانطور که دانشجویان پزشکی قسم یاد می‌کنند که به اصول اخلاقی پزشکی و اخلاق حرفه‌ای پایبند باشند، شما هم قسم یاد کنید که به اصول اخلاق حرفه‌ای باستان‌شناسی وفادار باشید و آن را تکرار کنید. این در وجه نظری بود، در وجه عملی هم، استاد خودشان همیشه عامل بودند، یعنی وقتی برای کار حفاری می‌رفتیم استاد همیشه بالای سر ما بود و آفتاب می‌خورد. گاهی بعضی از دانشجویان و همکاران به استاد می‌گفتند: شما خودتان را اذیت نکنید، اما این بزرگوار نمی‌پذیرفتند و می‌فرمودند: من حقوقم را از شما نمی‌گیرم، از ملت می‌گیرم. من نماینده مردم و چشم آنها هستم و بایستی کارهای شما را ببینم؟ درست همانطور که گزارش‌های شما را می‌بینم که چیزی غیر واقعی در آن نباشد.

کهنکشان: به شیوه کلاس‌داری و روش‌های تربیتی استاد هم به عنوان دانشجویی که سال‌ها استاد را درک کرده‌اید، اشاره‌ای بفرمایید.

رهبر گنجه: من به یک خاطره اشاره می‌کنم که شیوه تربیتی استاد هم در آن مستتر است. سال ۶۹ از بنده خواستند که وقتی امتحان برگزار می‌شود، بر سلامت این امتحان نظارت کنم، خوب، دوستان تدارکات به من لطف داشتند و هر از گاهی برایم آب و چای می‌آوردند. جالب بود که استاد سرفراز هیچ وقت در این آزمون‌ها جهت نظارت حضور پیدا نمی‌کردند. دانشجویان را توی کلاس می‌گذاشتند، در را می‌بستند و بیرون می‌رفتند. جالب این بود که من در کلاس‌های دیگر، گاه شاهد تقلب بعضی‌ها

به من گفت: آقای سرفراز! بچه‌ها دارند امتحان می‌دهند و شما اینجا هستید؟! به من گفته‌اند به جلسات سرزنم.

گفتم: مبادا توی اتاق یا سالن بروید. گفت: پس چه کار کنم؟ گفتم: همین جا باشید و نگاه کنید، اگر دیدید یک نفر تقلب می‌کند یا سرش را بلند کرده، یا با کسی صحبت می‌کند و سوالی می‌پرسد، آن وقت اقدام کنید. گفتم: مگر چنین چیزی ممکن است؟! گفتم: بله، بایستید و نگاه کنید. نیم ساعتی ایستاد و نگاه کرد و بعد با تعجب گفت: آقا! به اینها چه گفته‌اید؟! کسی باور نمی‌کند که اینها را آزاد گذاشته باشید اما تقلب نکنند. گفتم: به آنها گفته‌ام که شما ایمان دارید، دانشگاهی هستید و متخلف نیستید و تازه اگر چیزی را ندانستید، از خودم پرسید.

کهنکشان: اشاره فرمودید که یکی از بارزترین صفات استاد سرفراز «صبر و استقامت» ایشان است. در این مورد به صورت مضداتی خاطره‌ای در ذهنتان هست؟

رهبر گنجه: من تصور می‌کنم بهترین مصداق این موضوع، کشف عینک استخوانی ۴۵۰۰ ساله در ایران، بهترین مثال است. این کشف همانطور که می‌دانید در دهه چهل صورت گرفت ولی مقاله‌اش در سال ۱۳۶۷ چاپ شد! این بزرگوار هر قدر با دلایل متقن و علمی در گزارش‌هایشان اظهار می‌داشتند این شیئی یک عینک استخوانی است، متأسفانه بسیاری از باستان‌شناسان خودمان سعی می‌کردند چشم بر حقایق ببندند و منتظر بمانند و ببینند بیگانگان در این مورد چه می‌گویند؟! آخر ما را عادت داده‌اند که حرف آنها را حجت بدانیم! و این معضل کوچکی نیست. خوشبختانه در اثر صبر و استقامت استاد، بالاخره نظر ایشان پذیرفته شد.



کهنکشان: لطفاً درباره

دیدگاه‌ها، نوآوری‌ها و کشفیات استاد سرفراز هم توضیح بفرمایید.

رهبر گنجه: خوشبختانه آقای دکتر سرفراز، با تفکر، با منطق و صبر خودشان، دید و بینش خودباوری را در باستان‌شناسان و طی چند دهه تقویت کردند و آن نگاه مرعوب غرب بودن را تغییر دادند. اگر بخواهم در وجه نوآوری‌ها و کشفیات استاد صحبت کنم، سخن به درازا می‌کشد، آقای دکتر سرفراز، به نظر باستان‌شناسان خودی بیشتر از دیدگاه‌های خارجیان در امور باستانی، بویژه آنچه که مربوط به فرهنگ و تمدن ایران است اهمیت می‌دهند و همواره به ما می‌فرمودند: چیزی که من به عنوان یک ایرانی و به عنوان یک باستان‌شناس در کشورم کشف می‌کنم، بهتر از خارجیان می‌فهمم و تفسیر می‌کنم. کشف معبد آناهیتا توسط استاد که

□ دکتر توسلی: استادی سرفراز اولین کسی هستند که باستان‌شناسی قرآن را به دیگر زمینه‌های باستان‌شناسی افزودند. در جریان بازگشایی دانشگاه‌ها هم استاد پایه‌گذار بازگشایی رشته باستان‌شناسی با پیش‌نیستی جدید در دانشگاه تهران بودند.

استاد سرفراز هنگام توضیح درباره پایان نامه‌های دانشجویی

می‌شدم، اما در کلاس استاد کسی تقلب نمی‌کرد! کارکنان دانشگاه از من می‌پرسیدند: جریان چیست؟ حقیقت این بود که استاد سرفراز قبل از امتحان به بچه‌ها می‌گفتند: دوستان یادتان هست قسم خورده‌اید که به اصول اخلاقی باستان‌شناسی وفادار باشید؟ اگر درس خواندن شما برای نمره است، اصلاً ورقه سفید بدهید. من به شما نمره می‌دهم. اما من خدا را گواه می‌گیرم که هیچ وقت دانشجویان استاد در طول چند سالی که در محضر استاد بودم، تقلب نکردند. هیچ وقت هم ندیدم که ایشان در مکاتباتشان عنوان دکتر برای خودشان بنویسند. استاد سرفراز: در همان اوایل کارم در دانشگاه تهران، شخصی به نام آقای صوفی از طرف بخش آموزش نمایندگی داشت که به جلسات امتحان سرکشی کند و ببیند تقلب می‌شود یا خیر، وقتی آمد،

بازتابی جهانی یافت، باعث جدال فکری و علمی بین استاد سرفراز و گیرشمن شد که داستان بلندی دارد.

خوشبختانه آقای دکتر سعیدی در کتابی که با عنوان «بیشاپور از فرانسه تا ایران» یا «از سرفراز تا گیرشمن» در انتشارات سمت در دست انتشار دارند، این موضوع و افکار انتقادی استاد سرفراز را به صورت مطلوبی توضیح داده اند. استاد سرفراز گستره وسیعی از جهان را باستان شناسی و بررسی کرده اند. کاوش های باستان شناسی خارجی ایشان از آمریکا شروع شده و به مکزیک، فرانسه، آلمان، انگلستان و چین می رسد. شما توجه خودتان را ببرید به حوزه تاریخی و حوزه کارکرد آقای دکتر سرفراز. این پویش ۵۰ ساله پیوسته بر دانش استاد افزوده است و بعد ایشان همه تجربیات، دانش و یافته های ایشان را در اختیار دیگر شاگردانشان گذاشته اند. شاگردپروری استاد هم دیگر بی نیاز از توضیح بنده است و متأسفانه وجه علمی و باستان شناسی استاد، مثل وجه باستان شناسی، قرآن و تشیع مظلوم واقع شده است.

کتابخانه: این وجه مظلوم واقع شدن باستان شناسی قرآن و تشیع، کمی نامفهوم است. لطفاً کمی در این مورد توضیح بفرمایید.

رهبان گنججه: من همیشه به روحانیون عزیز می گویم مظلومیت شیعه را شما حتی در پیدا شدن کشتی نوح، با آن علایم و آثار ببینید. نزدیک به یک میلیون میخ بر این کشتی کوبیده شده، پنج میخ هم به امر خدا بر بدنه این کشتی می کوبند. این کشتی را بر روی کوه آزارات پیدا کردند. شما غالباً دیده اید که برخی از رانندگان معتقد، نام پنج تن پاک را روی ماشین هاشان می نویسند، خوب، می دانید که حضرت نوح (ع) پیامبر بزرگی است و در آن کشتی نوشته: خدایا تورا به این نفوس پاک، به حق محمد و ایلیا و فاطمه و شبیر و شبر، که این کشتی را به ساحل نجات ببر. باید توضیح بدهم که منظور از ایلیا حضرت علی (ع) و «شبیر و شبر»، حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام حسین (ع) اند.

وقتی این کشتی پیدا شد، رئیس کار دستن رئیس جمهور وقت فرانسه مأموری را فرستاده بود که این کشتی را ببیند و به او گزارش بدهد، اما ما چه کردیم؟! استاد سرفراز: از لطف و محبت آقای رهبان ممنونم.

کتابخانه: جناب دکتر سعیدی! لطفاً جناب عالی هم ابتداء در باب آغاز آشنایی تان با استاد سرفراز بفرمایید تا پرسش های دیگری را متعاقباً مطرح کنیم.

دکتر محمدرضا سعیدی: بسم الله الرحمن الرحیم. با تقدیر و سپاس از زحمتی که در مجموعه کیهان فرهنگی می کشید و شخصیت هایی را که معرفی می کنید، باید عرض کنم، بعضی از

کرد. یکی مقطع پیش از انقلاب و یکی دوره بعد از انقلاب. مقطع پیش از انقلاب، حدوداً از اوایل دهه ۳۰ آغاز می شود که ایشان در دبیرستان تدریس داشتند و بعد از اخذ لیسانس باستان شناسی به دانشگاه منتقل می شوند و این انتقال و حضور در عرصه های مختلف باستان شناسی تا اوایل انقلاب ادامه پیدا می کند. در این دوران، بخش عمده ای از فعالیت های ایشان مصروف کارهای عمرانی و کاوش های باستان شناسی می شود و در طول این مدت با بیش از ۵۰ هیئت باستان شناسی خارجی به اقصی نقاط ایران می روند و کار می کنند، گاهی ما به مزاح به استاد می گوئیم: شما چند برابر وزنتان طلا در موزه ها دارید! آقای دکتر سرفراز از حیث کشف آثار باستانی و تاریخی هم کم نظیراند و تنها خدا می داند که با چه زحمات و زجرهایی آثار باستانی کشور را از چنگ درباریان و افراد صاحب نفوذ و نظامیان گذشته در آورده اند و به جامعه تقدیم کرده اند تا از بین نروند و آسیب نبینند.

بنابراین، حق زیادی بر گردن باستان شناسی کشور دارند. این نیمه اول کار باستان شناسی شان است که تاکنون همچنان ادامه دارد. منتها، پس از اواسط دهه ۵۰ به دانشگاه دعوت می شوند تا بخشی از دانش و تجربیاتشان را در اختیار دانشجویان قرار بدهند.

با پیروزی انقلاب اسلامی آقای دکتر بعد از یکی دو سال، به جهت خلأ خاصی که بویژه در دستگاه باستان شناسی دانشگاه بود، همراه با پذیرش مسئولیت کل دستگاه باستان شناسی کشور، با گروه باستان شناسی دانشگاه تهران، رابطه شان برقرار بود تا این که ریاست گروه باستان شناسی دانشگاه را بر عهده گرفتند و برای مدت ۱۰ سال در این سمت بودند و در این سال ها، عمده ترین و اساسی ترین قدم ها را در مسیر باستان شناسی برداشتند همانطور که می دانید رشته باستان شناسی، همزمان با تاسیس دانشگاه تهران افتتاح شد و البته در سال ۱۳۲۰ فارغ التحصیل این رشته را هم داشتیم و فریدون تولی شاعر معاصر، از اولین لیسانس های باستان شناسی ایران بود. منتها پیش از او هم سندی هست، یکی از درباریان در سال ۱۳۱۶ در سخنرانی اش اشاره می کند که در دانشگاه تهران، گروه باستان شناسی هم هست.

از سال ۱۳۱۶ تا سال ۱۳۷۳ که آقای دکتر تولی اشاره کردند، رشته باستان شناسی تنها در دانشگاه تهران بود و حالا به همت آقای دکتر سرفراز در ۲۴ دانشگاه کشور، اعم از دولتی آزاد و غیره، رشته باستان شناسی داریم. بنابراین تمامی کسانی که پس از انقلاب در دانشکده های باستان شناسی کشور آموزش دیده اند، همگی به طرز مستقیم و غیرمستقیم دانشجوی آقای دکتر سرفرازند.

کتابخانه: جناب دکتر سعیدی! شما در انتشارات سمت هم مسئولیت دارید، از نقش استاد سرفراز در انتشار کتاب های

راهنمای گنججه: استاد سرفراز گستره وسیعی از جهان را باستان شناسی و بررسی کرده اند. کاوش های خارجی ایشان از آمریکا شروع شده و به مکزیک، فرانسه، آلمان، انگلستان و چین می رسد... این پویش ۵۰ ساله پیوسته بر دانش استاد افزوده است.

شخصیت ها هستند که متأسفانه از اوراق زمانه فراموش می شوند. امیدوارم کار شما همچنان بپاید و شخصیت های تأثیرگذار و فرهنگ ساز فراموش شده را همچنان به جامعه معرفی کنید و بعد هم مجموعه این گفت و گوها را به شکل کتاب، در چندین مجلد در اختیار دانشگاهیان و اهل علم قرار بدهید تا میراث گرانبغای از دانش و تجربه برای آیندگان باشد.

کتابخانه: از لطفی که نسبت به کیهان فرهنگی دارید و همینطور از پیشهادتان متشکریم.

دکتر سعیدی: به هر ترتیب، بنده هم این افتخار را داشته ام که در خدمت استاد باشم. واقعاً یکی از موهبت هایی که خداوند نصیب من کرد، این بود که سال ۶۶ بعد از پذیرش در کنکور رشته باستان شناسی دانشگاه تهران پذیرفته شوم و از آن زمان تا حالا در خدمت ایشان هستم. اجازه بدهید درباره نسبت ما با استاد سرفراز مطلبی تاریخی را به نقل از خود ایشان عرض کنم: عبدالملک مروان، اولین حاکم اسلامی بود که در سال ۷۸ هجری ضرب سکه کرد. او جمله ای دارد و می گوید: ایرانیان از ابتدای تاریخ تاکنون حکومت راندند، بدون این که ساعتی به ما نیاز داشته باشند، ولی از زمانی که ما به ایشان حکومت می رانیم، ساعتی نیست که از ایشان بی نیاز باشیم! نسبت ما هم به استاد همینطور است. زبان بنده از توصیف اخلاق، تقوا و دانش استاد سرفراز قاصر است و منتها به حکم وظیفه نکاتی را عرض می کنم. به نظر من زندگی استاد را باید در دو مقطع بررسی

مربوط به باستان‌شناسی هم توضیح بفرمایید.

دکتر سعیدی: ببینید! کل انتشارات باستان‌شناسی کشور در دهه هفتاد به اندازه انگلستان دست نبود، آقای دکتر در کنار دیگر فعالیت‌هایشان با تاسیس سازمان سمت با حضور آقای دکتر احمدی و همت و زحمات ایشان، حالا حدود ۴۰ عنوان کتاب در زمینه باستان‌شناسی داریم که ۳۰ عنوان آن در مراحل مختلف نشر است.

کننگان: نسبت تألیف به ترجمه چقدر است؟

دکتر سعیدی: تلاش ما این است که در مسایل مربوط به مبانی باستان‌شناسی، نقش‌ها را بیشتر به ترجمه بدهیم اما در حوزه آثار مربوط به ایران و باستان‌شناسی ایران، کوشش ما مبتنی بر تألیف است. حدود ۸۰ درصد منابع ما در تألیف است. نظر آقای دکتر سرفراز هم بیشتر به کار تألیفی است، نه ترجمه‌ای.

کننگان: در ترجمه مبانی، در همه علوم این مشکل وجود دارد که گاهی مطالب غیرعلمی به صورت قطعی مطرح می‌شود و تأثیری سوء در بین دانشجویان باقی گذارد.

برخی از صاحب‌نظران علوم سیاسی، معتقدند که فتنه اخیر ایران ناشی از این القائات نادرست بوده است. پرسش این است که آیا آن مبانی، صرفاً ترجمه می‌شوند یا با توجه به وجود اساتیدی مثل جناب استاد سرفراز که بر هر دو جنبه دانشی و اسلامی اشراف دارند، همانجا نقد هم می‌شوند؟

دکتر سعیدی: البته کمی از بحث خودمان دور می‌شویم، ولی حالا که مطرح فرمودید عرض می‌کنم که موضوع علوم انسانی در کشور ما، در عین حال که بحث ساده‌ای است،

پیچیده است. بستگی دارد که از چه منظری به آن نگاه کنیم. خب، در زمینه‌های علوم انسانی - غیر از رشته باستان‌شناسی - در دهه اخیر، موضوعات و ادبیاتی در جامعه ما آمده و مطرح شده و زمینه را برای یک سری خط‌بازی‌ها، گرایش‌ها، و نکات و عناصری باز کرده است. مثلاً شما در یک زمان ده استاد را به کشورهای مختلفی می‌فرستید، آنها وقتی بازمی‌گردند، هر کدام با توجه به علائق و گرایشی که پیدا کرده‌اند، می‌خواهند نظام آموزشی کشور را به سمت و سویی ببرند. از این‌گونه مسایل پس از انقلاب کم نداریم. بحث دیگر این است که کل مسایلی که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی در باستان‌شناسی اروپا و آمریکا اتفاق افتاده، اصلاً در ایران منعکس نشده، چون مبانی منتقل نشده است. آخر، دانشجوی ما باید بداند باستان‌شناسی چیست، کی شروع شده، مکاتیب کدامند، روشش

کتاب‌های مبانی ترجمه شده هم هر جا لازم بوده پاورقی‌هایی زده‌اند و توضیحاتی داده‌اند. حتی کتاب‌هایی هم که توسط نویسندگان ایرانی در مورد باستان‌شناسی نوشته شده، پاورقی‌اش را آقای دکتر سرفراز نوشته‌اند و توضیحاتی داده‌اند تا دانشجوی به اشتباه نیفتد. به هر حال ما باید ابتدا در مورد هر پدیده‌ای ریشه‌ها را بشناسیم، ریشه‌یابی کنیم و بعد به سمت نقدشان برویم.

کننگان: آقای دکتر سعیدی! لطفاً از صفات اخلاقی و شیوه آموزش کلاس‌داری استاد هم نکاتی را اشاره بفرمایید.

دکتر سعیدی: در مورد اخلاق و صفات و شیوه‌های تدریس استاد در چندین محور می‌شود صحبت کرد. ابتدا توضیح بدهم، این که آقای دکتر سرفراز در جلسات امتحان به دانشجویانش می‌فرموده: هر سؤالی دارید از خودم پرسید، فلسفه‌ای داشت و ما نمی‌دانستیم. یک بار از استاد پرسیدیم؛ فرمودند: کار من معلمی است و تجربه‌هایم به من می‌گویند سؤالی را که دانشجوی در جلسه امتحان از ممتحن یا استاد می‌پرسد، همیشه در خاطرش خواهد ماند. نکته دیگر هم این که دانشجوی شرم می‌کند که دوباره سؤال کند. مورد سوم هم این است که ما معمولاً به دانشجویانمان از جهت همکاری با آنها چند نمره ارفاق می‌کنیم، خب، همین جادر جلسه امتحان این کار را می‌کنیم، قصد نهایی هم که آموزش است.

ویژگی دیگر آقای دکتر سرفراز، سحرخیزی ایشان است. واقعاً گاهی ما به لحاظ جسمی نمی‌توانیم همپای استاد سحرخیزی کنیم. بحمدالله ایشان به خاطر همان سحرخیزی، همیشه سر حال هستند و در تحقیقات میدانی، زودتر از ما از تپه‌ها بالا می‌روند. گاهی دوستان به شوخی می‌گویند: آقای دکتر سرفراز از توی



چيست، اصولش بر چه پایه‌هایی است تا بتواند آن را نقد کند؟ ما شش هزار دانشجوی باستان‌شناسی در کشور داریم، آیا ما از طریقی غیر از کتاب می‌توانیم این مطالب را ابتدا به آنها بشناسانیم تا بعد به نقد آنها بنشینیم؟

کننگان: پرسش این است که آیا بر آثاری که به عنوان مبانی باستان‌شناسی مطرح و ترجمه می‌شوند، نقدی هم هم‌زمان یا در کتاب زده می‌شود تا تفکری را در دانشجویان برانگیزد و تسلیم محض نظریات دیگران نشوند؟

دکتر سعیدی: خوشبختانه در زمینه باستان‌شناسی، آقای دکتر سرفراز نقدی درباره آثار برخی از باستان‌شناسان خارجی در نشریه «سخن سمت» نوشته‌اند و آنجا به مسایلی که شما مطرح می‌فرمایید پاسخ گفته‌اند. علاوه بر این، در

کوه، ماهی گرفته‌اند! فسیلی را از دوران دوم زمین‌شناسی در مسیر بیشاپور تنها با چند دقیقه استراحت کردن، از توی کوه درآوردند! گزارشی از آن هم پخش شد، اما متأسفانه کشف این ماهی و پخش این گزارش مهم، مصادف با انتخابات دوره اول ریاست جمهوری آقای خاتمی بود و در رسانه‌ها تحت الشعاع مسایل سیاسی قرار گرفت.

نکته دیگر، وقت‌شناسی آقای دکتر سرفراز است، زمانی که در دانشکده کلاس داشتند، زودتر از همه می‌آمدند و دیرتر از همه می‌رفتند. جالب است که یک بار برای آقای دکتر سرفراز غیبت رد کرده بودند! آن زمان کارت‌های ساعت زن نبود و حضور و غیاب را در دفتر می‌نوشتند. علت این اتفاق هم این بود که آقای دکتر سرفراز، صبح‌ها زمانی به دانشکده می‌آمدند که هنوز دفتر حضور و غیاب را نگذاشته بودند و زمانی که استاد دانشکده را ترک می‌کردند،

دفتر را برداشته بودند. یک بار هم مستخدم دانشکده به آقای دکتر سرفراز می گوید: استاد! من هر وقت برای نظافت اتاق شما می آیم می بینم شما اینجا نشسته اید. فکر می کنم منزل شما خیلی به دانشگاه تهران نزدیک باشد. استاد در جواب گفته بودند: بله، من از بوشهر می آیم! موضوع دیگر که تعهد کاری آقای دکتر سرفراز را می رساند این است که ایشان هفت هزار روز حکم ماموریت دارند؛ یعنی ۲۱ سال توی بیابان بودند!

کتابخانه: آقای دکتر سعیدی! وضعیت درس و امتحان دانشجویان رشته باستان شناسی در زمان جنگ و حضور آنها در جبهه ها چگونه بود؟

دکتر سعیدی: در آن شرایط، بسیاری از دانشجویان ما مجروح جنگی بودند و در بیمارستان ها تحت مداوا قرار می گرفتند و آقای دکتر سرفراز مثل پدری مهربان به آنها سر می زدند و حتی در بیمارستان ها از آنها امتحان می گرفتند تا در سشان عقب نیفتند. در تمام مدت ششماه که دانشجویان ما در جبهه ها بودند. آقای دکتر سرفراز جزوه های درسی را برایشان می فرستادند، گاهی ما به ایشان می گفتیم: نفرستید، می فرمودند: نه، دانشجویان باید در هر شرایطی در سشان را هم بخوانند. آقای پازوکی یکی از دوستان ما که در معاونت سازمان میراث فرهنگی بود و مدتی هم مدیرکل میراث فرهنگی تهران بود، نقل می کرد که ما در عملیاتی در دزفول به عراقی ها حمله کردیم و درگیری سختی شد، من با کمک چند نفر از رزمندگان حرکت کردیم تا مجروحی را به سوله بیمارستان صحرایی بیاوریم پیرمردی آنجا بود، به من گفت: شما چه کاره اید؟ گفتم: دانشجوی رشته باستان شناسی گفت: آقای دکتر سرفراز را می شناسی؟ گفتم: بله، گفت: او تنها کسی بود که در زمان طاغوت در هفت تپه که کار می کرد، نماز می خواند. ما گاهی که پس از مدت ها به محل هایی می رویم که آقای دکتر سرفراز چندین سال پیش آنجا کار کرده اند، می بینیم که ایشان را در حدیقه قدیس احترام می گذارند و این نشانه مردمی بودن و صمیمی بودن استاد است. من هرگز این جمله آقای دکتر سرفراز را فراموش نمی کنم که روزی به بنده گفت: «اگر کمتر از وظیفه ات کار کنی بنده ای و اگر بیشتر، آزاده ای»

کتابخانه: جناب دکتر سعیدی! همان طور که می دانید خطوط باستانی کتیبه های ما را در گذشته خارجی ها می خواندند و تفسیر می کردند. در حال حاضر وضع چگونه است؛ آیا کوششی در جهت آموزش این خطوط در این رشته پس از پیروزی انقلاب انجام گرفته است؟

دکتر سعیدی: درست است، کتیبه های ما را در گذشته بیگانگان می خواندند و ترجمه و تفسیر می کردند و این امر رنج آور بود. ما تقریباً در حال

□ دکتر سعیدی: یک بار مستخدم

دانشگاه تهران آقای دکتر سرفراز

می گوید: استاد! من هر وقت برای

نظافت اتاق شما می آیم می بینم

اینجا نشسته اید. فکر می کنم منزل

شما خیلی به دانشگاه

تهدیکه باشد. استاد در جواب گفته

بودند: بله، من از بوشهر می آیم!

حاضر، آموزش رشته فرهنگ و زبان های باستانی را داریم. این زبان ها و خطوط، حالا حداقل در چهار دانشگاه آموزش و تدریس می شوند و جوانان ما در این زمینه کوشش می کنند. در دانشگاه آزاد هم این آموزش هست. یکی از برجسته ترین خط شناسان ما آقای ارفعی است که مشغول کار است. ما در حال حاضر در خواندن کتیبه هایمان تقریباً مستقل عمل می کنیم. آقای بشاش هم در سازمان میراث فرهنگی، اکثر این کتیبه ها را می خواند.

کتابخانه: جناب عالی سال ها با استاد سرفراز همراه و همقدم بوده اید و طبعاً خاطرات تلخ و شیرین زیادی از استاد شنیده اید آیا دیده یا شنیده اید که استاد از موضوعی یا شخصی دیگر ناراحت شوند؟

دکتر سعیدی: بله، من از خود آقای دکتر سرفراز شنیدم که گاهی برخی از مسئولین رژیم سابق، اشک ایشان را به اصطلاح درآورده بودند و من با اجازه استاد این را هم عرض می کنم. جناب دکتر سرفراز قبل از پیروزی انقلاب مدتی همراه با آقای دکتر صراف در قصر شیرین و کرمانشاه بررسی های باستان شناسانه داشتند و نتیجه کارهایشان را به تهران گزارش می کردند تا پهلبد وزیر فرهنگ و هنر وقت بخواند. آقای دکتر سرفراز می گفتند: یک روز از دفتر پهلبد نامه ای برایشان می فرستند که گزارش ها را مختصرتر بنویسید چون آقای وزیر فرصت ندارند! آقای دکتر سرفراز می گفت وقتی این نامه را خواندیم، من و دکتر صراف اشکمان درآمد و گفتیم، ما در تابستان و در گرمای طاقت فرسا به مناطق گرمی مثل قصر شیرین می رویم و کار

می کنیم و عرق می ریزیم آن وقت آقایان در زیر کولر و در هوای خنک در تهران نشسته اند و حتی حوصله خواندن گزارش های ما را ندارند! خب می دانید که کار باستان شناسی و سفر تحقیقاتی در صحرا و بیابان و کوه و دشت، با محرومیت، تصادف ماشین، چپ کردن، گرسنگی، تشنگی، خطر حیوانات درنده و امور دیگر توأم است. و آقای دکتر سرفراز خاطرات فراوانی از این گونه اتفاق ها دارند که ما اندکی را از ایشان شنیده ایم.

استاد سرفراز: از آقای دکتر سعیدی ممنونم و عرض می کنم همان طور که فرمودند، کار باستان شناسی، بویژه بخش عملی آن، همیشه توأم با خطرها و اتفاقات مختلف است، اما من همیشه توکل ام به خداوند بزرگ بوده و می دانم تا او نخواهد، اتفاقی نخواهد افتاد. یادم هست در دیلمان همراه با گروهی از خارجی ها مشغول کار بودیم، اما مستقل عمل می کردیم. آنجا قبری پیدا کردیم و در آن قبر اشیاء نفیسی مثل پیشانی بند و کمر بند طلا پیدا کردیم. به آقای اصغریان تلفن کردیم که بیاید و این اشیاء را ببرد. مرحوم اصغریان گفت: آقای سرفراز! این اشیاء را از طریق سپاهکل به لاهیجان بیاورید تا ژاندارم ببیند و از آنجا توسط آقای آرام به تهران بفرستیم. من موقعی که می خواستم بروم، باران می بارید و نگران ژاپنی هایی بودم که باید هر چه زودتر می رفتند. آنجا رودخانه ای به نام «خان» جریان داشت که گذر از آن دشوار بود و ما با وسایلی که همراه داشتیم باید چند بار پهنای رودخانه را طی می کردیم تا به سمت دیگر رود برویم. به آقای دهقان گفتم: من نگرانم، تکلیف چیست؟ گفت: سفارش می کنم علی مراد شما را از راه پشته از بالای رودخانه و از خط الرأس با قاطر ببرد. به هر حال، اثاث و وسایل را روی قاطر گذاشتم و سوار شدم. هنوز مقداری راه نرفته بودیم که ناگهان خرسی بادو بچه اش مقابل ما ظاهر شدند. خرس قصد حمله داشت و به حدود شش متری ما رسیده بود که علی مراد تا این وضع را دید، افسار قاطر را رها کرد و پا به فرار گذاشت! قاطر هم تا حمله خرس را دید نعره ای کشید و تکانی خورد و از جا جست و مرا به زمین انداخت. من در حال سقوط، شهادتین خودم را گفتم، ناگهان به زمین که خوردم، انگار معجزه شد! چتر قدیمی سیاه و عصایی ام با صدای عجیب اش باز شد. شاید ناخودآگاه دستم به ضامن آن خورده بود، نمی دانم. گویا خرس از ترس صدا و شکل ظاهری چتر خیلی ترسیده بود که برگشت و با بچه هایش پا به فرار گذاشتند. من هم جرأت کردم و دنبالش می دویدم و مرتب چتر را پشت سر او باز و بسته می کردم تا بیشتر دور شود. حدود ۲۰۰ متری که دور شد، برگشتم، دیدم خدامراد کمی دورتر از من، توی آلاچیقی نشسته و قاطرش هم نزدیک اوست! به شوخی به او گفتم: مرد حسابی! مرا آوردی و به خرس سپردی و فرار کردی و رفتی؟! **کتابخانه:** تجربه مفیدی است چترهای

قدیمی این گونه خواص را هم دارند!

استاد سرفراز: واقعاً این چتر در آن لحظه حساس جانم را نجات داد. البته خواست خدا بود و من از این گونه یاری های خداوند در طول کارم زیاد دیده ام. یک شب هم در جوانی، موقعی که افسر احتیاط بودم. ماری را در چادرم حس کردم که زیر بغلم خوابیده بود. عکسش را دارم. من یک ساعت ونیم او را کنار خودم حس می کردم که سمت چپ بدن و نزدیک قلبم بود. آنجا هم شاهدتین خودم را خواندم، چون می ترسیدم به قلبم نیش بزند و کارم را بسازد. مرتب دعای خواندم و از خداوند یاری می خواستم. آن مار به خواست خدا کاری نکرد و رفت. من به سربازانم گفتم: کاری به او نداشته باشید، اما یکی از سربازان با بیلچه اش به شکم او زد، وقتی شکمش پاره شد، فریاد زد جناب سروان سرفراز بیا ببین! این مار دو سر دارد! نزدیک تر رفتم دیدم ماری است که سوسمار کوچکی را از دم خورده و توی گلویش گیر کرده بود.

یک بار هم در پیشاپور که بودم، ماری شب هنگام به چادرم آمده بود و تا اذان صبح آنجا در رختخواب

من بود، امانیش نزد. وقتی برای نماز آهسته از چادر بیرون آمدم، دیدم دکتر ورجاوند بیرون چادر یک جای بلندی نشسته، تعجب کردم، با خودم گفتم شاید می خواهد نماز بخواند. گفتم: دکتر! چقدر زود بیدار شده ای؟ گفت: از ترس مار دیشب تا صبح نخوابیدم! گفتم: مار از دیشب در چادر و در زختخواب من بود. بیا

ببین! باور نکرد، فکر می کرد شوخی می کنم. گفتم: این پتو را کنار بزن، زیر آن است. دستش را آرام برد که گوشه پتو را بگیرد، ترسید و دستش را عقب کشید. گفت: نکند راست می گویی؟ گفتم: مگر قرار بود دروغ بگویم؟ بعد آقای احمدی نگهبان آنجا آمد، گفتم: احمدی! پتو را کنار بزن. کنار زد. دکتر ورجاوند تا مار را دید که چنبره زده، گفت: آب تنباکو بیاورید؟ خندیدم و گفتم: مرد! توکل ات به خدا باشد؛ آخر اینجا آب تنباکو پیدا نمی شود.

کنشکان: استاد! چرا خاطرات جذابتان را که بیش از ۵۰ سال باستان شناسی در ایران است، نمی نویسید؟

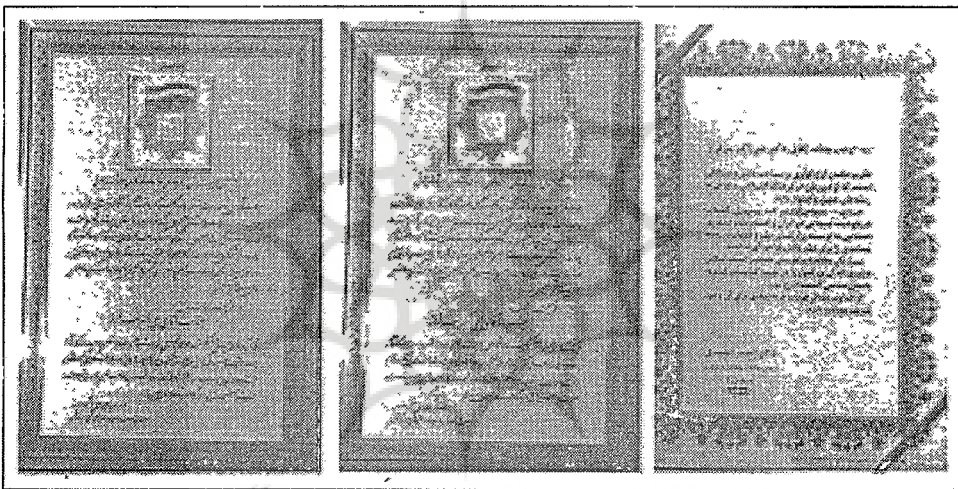
استاد سرفراز: این کار، وقت و حوصله ای فراوان می خواهد، گرچه معتقدم کار لازم و موثری است. اصلاً باور من این است که اگر کسی بخواهد از باستان شناسی چیزی بفهمد، باید خاطرات باستان شناسان را بخواند. چون فرهنگ باستان شناسی از سنت هایش و از وقایع و حوادث مسیرش جدا نیست.

کسانی که در دوره افسری سرباز من بود دیدم. بعد از احوالپرسی با تعجب گفت: آقای سرفراز! شما اینجا چه می کنید؟ گفتم: می خواهم به روستای باقرآباد بروم. گفت: حالا دیر وقت است، ماشین و وسیله ای هم نیست و باید پیاده بروید. امروز به منزل ما بیاید من فردا صبح شما را همراه کسانی که می خواهند به آنجا بروند می فرستم. من قبول نکردم و گفتم: آقای وثوق! من حتماً همین حالا باید بروم. کنشکان: این همه شتاب برای چه بود؟

استاد سرفراز: من به اتلاف وقت اعتقاد ندارم. به همین خاطر گفتم: شما فقط راه را به من نشان بدهید کافی است. آقای وثوق راه را نشانم داد و گفت: تا مقصد از دست چپ راه رو برو. راه که نبود، کوره راهی بود. راه افتادم، به تدریج که می رفتم هوا کم کم تاریک می شد و دیگر زمانی رسید که نمی دانستم کجا می روم چون چیزی را تقریباً نمی دیدم.

کنشکان: آن زمان مرسوم نبود که با ژاندارمری هماهنگ کنید و بعد حرکت کنید؟

استاد سرفراز: خیر، از طرفی، جوانی بود و بی تجربگی. به هر حال، در همان حرکت کورمال رفتن، دعای کردم که خدایا! خودت. تفضلی کن. حالا که خودم داوطلبانه قبول کرده ام و آمده ام، این مأموریت را خوب انجام بدهم. همینطور که می رفتم، صدای گنگ و مبهمی را از دور شنیدم. گوشم را زمین گذاشتم بینم صدا از کجاست؟ به سمت صدا رفتم،



کم کم سوسوی روشنایی هایی را هم دیدم. خدا را شکر کردم و همانطور که آهسته و با احتیاط پیش رفتم، به یک آبادی رسیدم که هیچ کس آنجا نبود. در دلم گفتم: خدایا! پس مردم این آبادی کجا هستند؟ باز هم به سمت صدا رفتم. متوجه شدم که عروسی است و همه در یک جا کمی دورتر جمع شده اند. جلوتر که رفتم شخصی را دیدم که آنجا ایستاده بود. نگاهی به سراپای من کرد و گفت: تو کی هستی؟ گفتم: مهمانم. خنده ای کرد و گفت: مهمان؟ ما مهمان مثل شما ندانیم. گفتم: غریبی هم مثل شما ندانیم. گفتم: من امشب به اینجا رسیده ام، گرسنه ام، شما هم پیداست که عروسی دارید و ساز و دهل می زنید. اجازه بدهید داخل بیایم. گفت ابداء. گفتم: پس بگو کدخدایا. گفت: کدخدایا شما هیچ کاری ندارد! در دلم گفتم: خدایا به این مرد چه بگویم، چرا اینطور برخورد می کند؟ به ناچار گفتم: تا کدخدایا را نبینم از اینجا نمی روم. در این بین کدخدایا آمد. سلام و علیکی کردم و بعد کدخدایا گفت: حرفت را بزن با من چه کار داری؟ من

□ استاد سرفراز: ما نمی خواهیم جام خشکیار شاه را تکثیر کنیم. نمی خواهیم پای ستون افتخارات گذشته بمانیم و بخوابیم و یابیه ملی گرایی افراطی و اسلام ستیزن بها بدهیم. هرگز دنبال این گونه مسائلی نیستیم.

کنشکان: فکر می کنیم اگر باز هم از این نوع خاطرات که نشانه سخت کوشی، شجاعت و وجدان کاری شماست بفرمایید، برای خوانندگان ما هم آموزنده خواهد بود.

استاد سرفراز: بله، من دنبال باستان شناسی، شب توی گاه هم خوابیده ام و داستان دارد. من تازه به استخدام باستان شناسی کشور درآمده بودم که عهده دار راهنمایی دانشجویان و همراه با کارشناسان خارجی باشم. بعد از مدتی مرا همراه با یک هیأت خارجی برای اکتشاف فرستادند. بعد از نزدیک به یک ماه، مرحوم آقای موسوی مرا خواست و گفت: در مکانی به نام باقرآباد، نزدیک تویسرکان ظرف ویژه ای پیدا شده و شما باید به هر وسیله ای هست به این محل بروی. آن زمان هم ماشین و جاده مثل حالا نبود. من بالای بار یک ماشین بزرگ سوار شدم تا خودم را به کنگاور برسانم. آن روستا، بین تویسرکان و کنگاور بود. وقتی به کنگاور رسیدم اتفاقاً آقای وثوق، یکی از

دیدم که اصلاً لحن اینها لحن دشمنی است! گفتم: آقا! من اینجا غریبم، مهمان شما هستم، از تهران آمده‌ام. گفت: از هر کجا آمده‌ای برو، فردا بیا. گفتم: کدخدا من گرسنه‌ام. گفت: به خدا یک قاشق غذا هم به تو نمی‌دهیم! گفتم: پس یک راهنمایی کنید. بگویند داستان چیست؟ آخر شما از دین و اخلاق و همه چیز خارج شده‌اید؟ گفت: تو جوان ساده‌ای هستی. بیا تا برایت بگویم. بعد گفت: بین! مردم این آبادی ظلم زیادی از نوکران دولت دیده‌اند. ما قسم خورده‌ایم که مطلقاً یک ژاندارم و نوکر دولت را شب اینجا راه ندهیم. قرار گذشته‌ایم هر نوکر دولتی که می‌آید، روز بیاید، روز هم برود.

کشیان: توضیحی ندادند که چه اتفاقاتی افتاده که نسبت به هر مأموری که از طرف حکومت به آنجایی رفته بابتی اعتمادی بر خورد می‌کردند؟

استاد سرفراز: چرا، مثلاً می‌گفت: ژاندارمی شب به خانه یکی از اهالی روستا آمده، شام خورده و بعد گریه‌ای را آنجا دیده و گفته: این سمور را چند می‌فروشی؟ آن بیچاره هم گفته: آقا! این سمور نیست، گریه است و چند سال است که اینجاست. اما ژاندارم اصرار کرده که نه، این سمور است و من از تو می‌خرم. روستایی بیچاره گفته: آقا! این مال تو. اما ژاندارم اصرار می‌کند که حتماً باید پولش را بگیری و بعد کاغذ می‌آورده که امضا کن این سمور را به فلان قیمت به من فروخته‌ای. بعد گریه را در سبده گذاشته و صبح زود روستایی بیچاره را متهم به حقه‌بازی و دزدی کرده، چند برابر پولی که داده از او پس می‌گرفته! باز کدخدا گفت: یک بار هم مرا اذیت کردند. یکی از ژاندارم‌ها سیگاری به من تعارف کرد و به محض این که سیگار را بر لب گذاشتم و فندک زدم یقه مرا گرفت که تو سیگار را از طرف تاج‌آتش زده‌ای و به اعلیحضرت و تاج‌توهین کرده‌ای! خلاصه تا پولی از من نگرفت، مرا رها نکرد. یک بار هم یک روستایی خسته به تیر تلگراف تکیه زده بود. ژاندارم‌ها به او تهمت زده بودند که تو داری علیه ژاندارم‌مری تلگراف می‌زنی! و خلاصه از این قبیل آزار و اذیت‌ها از طرف مأموران رژیم پهلوی حکایت‌ها داشت.

گفتم: خدا کند خیر نبیند آن حکومتی که آدم‌های ظالم را به این شکل به جان شما انداخته، اما کار شما هم درست نیست. من نمی‌گویم قسمت‌تان را بشکنید، ولی در این شرایط من چه کنم؟ گفت: هیچ. ما نمی‌توانیم چیزی به تو بدهیم ولی کمک‌ات می‌کنیم که شب جایی بخوابی. گفتم: اینجا مسجد ندارید؟ گفت: نه، بعد صدا زد خدا مراد! پسر ده ساله‌ای آمد، به او گفت: این جوان را ببر پیش مش غلام. پسر هم راه افتاد و من هم پشت سرش حرکت کردم. حالا در مسیر راه و در تاریکی و حمله سگ‌ها، چه بر سر ما آمد بماند. گفتم: پسر جان! دو تومان به تو می‌دهم، می‌توانی کمی نان برایم تهیه کنی؟ گفت: نه آقا چیزی نداریم. گفتم: من خیلی گرسنه‌ام. گفت:

استاد سرفراز: آثار تاریخی و باستانی ما بحمدالله همه محفوظاند... با تدابیری که اندیشیده شده، تا امروز کشور ما، نه مثل افغانستان شده و نه مثل کشور عراق که موزه‌هایش غارت شد و بیشتر آثار باستانی و تاریخی نشان به کشورهای دیگر رفت.

به شرطی که هیچ کس نفهمد! گفتم: مطمئن باش. بعد رفت و مقداری نان آورد و خوردم و راه را ادامه دادیم تا به یک خرمن جار رسیدیم که صدای سگ‌ها از آنجا بلند بود. مردی صدا زد، کیستید، چه کار دارید؟ پسر جوان گفت: خدا مراد پسر فلان. برایت مهمان آورده‌ام. گفت: بیایید. جلو رفتیم، توی تاریکی چهره مرد چندان مشخص نبود، خطاب به من گفت: برو کود سوم! با خودم گفت: کود سوم دیگر چیست؟ با راهنمایی پسر جوان جلو تر رفتم، سفیدی کاه‌های خرمن شده را دیدم. مرد گفت: برو بخواب. گفتم: چطور بخوابم؟ گفت: عجب آدم تنبلی هستی! بعد خودش آمد و خرمن کاه را از وسط باز کرد و رفت آن وسط خوابید. گفتم: تو آنجا برای خودت جا انداخته‌ای، ولی من باید روی زمین بخوابم. گفت: همین که هست! چاره‌ای نداشتم. برای این که ذرات کاه داخل لباسم نرود و پوستم را اذیت نکند. شلوارم را توی جورابم کردم، کاه‌ها را کنار زدم و آنجا خوابیدم. واقعاً گرم بود. صبح زود با نسیم باد برای نماز بیدار شدم و با راهنمایی همان مرد روستایی به تپه مورد نظرم رفتم. منظورم این است که زندگی من با این مشکلات شروع شد.

کشیان: استاد! اولین بار در چه سالی همراه با خارجی‌ان برای اکتشاف و تحقیق باستان‌شناسی رفتید، آیا خاطره‌ای هم از این سفر دارید؟

استاد سرفراز: من در سال ۳۶، بررسی نقاط مختلف ایران را برای باستان‌شناسی همراه با یک هیأت چهار یا پنج نفره ژاپنی که از دانشگاه کیوتو به سرپرستی پرفسور «اگانی» آمده بودند شروع کردم.

قرار بود با ماشین آقای زرگران ابتدا به تورنگ تپه برویم و بعد من آن هیأت را از مرز ایران و پاکستان به آن کشور بفرستیم. همه ملزومات این سفر را هم اعم از شناسنامه‌ها، پاسپورت‌ها، اجازه خروج از مرز همراه شش چک تضمینی فراهم کردم و آنها را در کیف زیپ‌داری گذاشتم، از خانواده خداحافظی کردم و رفتیم. وقتی به تورنگ تپه رسیدیم و با هیأت ژاپنی مشغول جمع‌آوری سفال‌ها بودیم، راننده ما از ماشین غفلت کرد و کیف پول و پاسپورت‌ها و دیگر وسایل ما دزدیده شد. هراسان شدیم و یکر است به پاسگاه قرق رفتیم آنها چند مأموری به محل تورنگ تپه فرستادند و از مردم سؤال و جوابی کردند، اما کاری از پیش نبردند، کسی پیشنهاد کرد که به ترکمن صحرا پیش درویش برویم تا او کیف ما را پیدا کند، با زحمت زیادی تیمه شب به سیاه چادرهای آنها رسیدیم، پیرمردی آنجا بود و پس از کارهای عجیب و غریبی گفت: کیف شما را در چاه انداخته‌اند. برگردید آن را در چاه پیدا کنید. حالا کدام چاه و چگونه؟ دیدم این کار از ما ساخته نیست، مجدداً به پاسگاه ژاندارم‌مری رفتیم، جریان را این بار به سرهنگ «نوش» رئیس پاسگاه گفتیم. از این که گزارش دیروز را به او نداده بودند، عصبانی شد و معاونش را که سرگردی بود تویخ کرد، بعد به سربازی که در اتاقش بود گفت: بگویند علی اکبر طاهری بیاید. گفتند: او در مرخصی است گفت: بگویند بیاید روز دیگری به او مرخصی می‌دهم، بعد از چند دقیقه دیدیم ژاندارم گردن کلفتی آمد. سرهنگ نوش به او گفت: فلان استوار و فلان استوار را با خودت به تورنگ تپه ببر و کیف این آقای مهندس را پیدا کن و برایش بیاور که آبروی مادر خطر است. گفت: اطاعت می‌شود و حرکت کردیم، آنها با ماشین خودشان و ما هم با ماشین خودمان. نزدیکی‌های تورنگ تپه، ناگهان ماشین آنها توقف کرد و پایین آمدند و ما تعجب کردیم که چه شده؟ بعد دیدیم از درختان آنجا ترکه‌های نسبتاً بلندی را کردند و با خودشان بردند. و یکر است به منزل کدخدا نزدیک تورنگ تپه رفتند. در زدند، کسی آمد پرسیدند: کدخدا کجاست؟ کسی گفت: در مزرعه است. ژاندارم علی اکبر طاهری گفت: بروید بگویند زود بیاید! رفتند و او را آوردند کدخدا مرد میان سالی بود که از یک چشم نابینا بود. سلامی کرد و گفت چه شده؟ ناگهان علی اکبر طاهری سیلی محکمی به صورتش زد طوری که کدخدا به زمین افتاد. بعد با عصبانیت به او گفت: می‌خواهی این چشمت را هم مثل آن چشم دیگر کنم؟! ازودباش بگو کیف این آقایان کجاست؟ کدخدا گفت: به خدا من خبر ندارم. ممکن است زابلی‌ها برده باشند. ژاندارم علی اکبر طاهری گفت: بگو هر چه زابلی در این اطراف هست کوچک و بزرگ همه را بیاورند! چند دقیقه بعد، تعدادی زابلی از بچه هفت ساله تا جوان و پیر همه را آوردند. علی اکبر طاهری با ترکه شروع به زدن آنها کرد و حتی از بچه‌ها هم

نمی گذشت. صدای ناله و ضجه آنها بلند شد. من تحملم را از دست دادم و خطاب به علی اکبر طاهری گفتم: بس کنید آقا! بالاتر از مرگ که چیزی نیست. تمام عیوبی که بایستی از بی عدالتی بگویم در شما جمع است! این کار شما قساوت و گناه است. این طوری که نمی شود کیف را پیدا کرد. چرا مردم را می زنید؟! گفت: شما با این قلب رثوفتان می خواهید کیفیتان را هم پیدا کنید؟ اگر بگذارید ما با همین روش آن را پیدا می کنیم گفتم: نمی خواهم پیدا کنید. من از کیفم گذشتم. مردم را نزنید. به پرفسور میز و نوهم گفتم: من شما را به یک شکلی به پاکستان می فرستم. بعد از آنجا حرکت کردیم. ساعت چهار بعد از ظهر به مشهد رسیدیم، به همکارانم گفتم: شما همین جا باشید تا من سری به اداره فرهنگ بزنم شاید بتوانم رونوشتی از ابلاغی را که چهارماه پیش برای سفر هیئت به پاکستان داده اند بگیرم. خوشبختانه آنها همکاری کردند و رونوشتی از آن مدرک را به من دادند. بعد به هتل سپید مشهد که تازه تأسیس شده بود رفتم و من به همکارانم گفتم: حالا باید به زیارت امام رضا (ع) بروم. گفتند: ما هم می توانیم بیاییم. گفتم می توانید، ولی نباید داخل حرم شوید. گفتند: چرا؟ گفتم: علت دارد. وقتی به آنجا رسیدیم من سلام دادم و دعا کردم و از حضرت امام رضا تقاضا کردم که این کیف پیدا شود و نوبت دیگر برای زیارت داخل حرم بیاییم. همراهانم نگاهی به هم کردند، تعجب می کردند و بازبان ژاپنی چیزهایی به هم گفتند. شاید هم کار ما عجیب و خرافی تلقی کرده بودند. به هر حال، آنها هم از دور سلام دادند و فرمایش از مشهد حرکت کردیم و به تایید رفتم و سه روز آنجا بودیم، ولی موفق به خروج نشدیم. گفتند: مدارکتان کامل نیست. بعد تصمیم گرفتیم به تهران برگردیم. وقتی حرکت کردیم و مجدداً مقابل اداره فرهنگ مشهد رسیدیم. گفتم: خوب است به اداره فرهنگ هم مجدداً سرزنم و به آنها بگویم که با ابلاغ آنها هم نگذاشتند از مرز خارج شویم. اما علی رغم انتظارم همین که رئیس آنجا را دیدم، گفت: آقای سرفراز کجا هستید؟ سه روز است دنبال شما هستیم. تلگراف دارید. تلگراف را گرفتم و خواندم. به سرعت پایین آمدم. سوار ماشین شدم و گفتم: می رویم به پابوس امام رضا (ع)، حالا آنها تعجب کرده بودند که چه شده؟ وقتی مقابل آستانه حضرت امام رضا (ع) قرار گرفتم، نامه تلگراف را در آوردم و به آنها نشان دادم و سرم را به آستانه مقدس آن حضرت گذاشتم، گریه می کردم و با خداوند راز و نیاز می کردم. و از امام هشتم تشکر می کردم. همکاران گفتند: ماجرا چیست؟ گفتم: در آن سفر من از حضرت رضا (ع) تقاضا کردم که تا کیف پیدا نشود داخل حرم برای زیارت نمی آیم. حالا می توانم داخل حرم برویم و زیارت کنیم. چون حضرت امام رضا (ع) دعای ما را اجابت کرده و کیف پیدا شده. پرفسور میز و نو که از جریان خبردار شده بود، نگاهی به من

استاد سرفراز: افسانه‌هایی که غربی‌ها درباره سلسله هخامنشی، کوروش و سلسله ساسانی نوشته‌اند خنده‌دار است. تحلیل آنها از برخی آثار و اشیاء وقایع و برخی بناهای باستانی و تاریخی ما تفسیرهایی توأم با جهل و خرافه است و متأسفانه همان‌ها در کشور ما مرجع دانشجویان ما قرار می‌گیرند.

کرد و گفت: همیشه این امام شما معجزه می‌کند؟ گفتم: بله، همیشه و بارها تکرار شده و من هر چه بگویم کم گفته‌ام.

کشتیگان: استاد! حضرت عالی در مدت نیم قرن که در باستان‌شناسی ایران کار کرده‌اید، کشفیات متعددی داشته‌اید که به بعضی از آنها اشاره شد. لطفاً از آثار مهم دیگری که کشف کرده‌اید برایمان صحبت کنید.

استاد سرفراز: بله، من به لطف خدا، آثار متعددی را کشف کرده‌ام و با مطالعه‌ام ثابت کرده‌ام که از نظر چشم پزشکی و دندانپزشکی، ایران سرآمد دنیا بوده است. سال ۱۳۴۵ با هیئتی از دانشگاه منچستر بودیم. پرفسور چارلز بورنی هم بود. به او گفتم: اسکلتی را که من پیدا کردم، عینک با فشار خاک، کمی پایین بینی افتاده بود. اما او در طول ۴۰ سال محکم بر سر این نظر غلط ایستاده بود که این شیئی، عینک نیست، بلکه طلسمات است! گفتم: آخر طلسمات در ۴۵۰۰ سال پیش چه بوده که شما می‌دانی و من نمی‌دانم؟! غربی‌ها حاضرند هر خرافاتی را بپذیرند اما به دانشه‌های ما اعتراف نکنند. بعد گفتند که آن زمان شیشه در آنجا نبوده، جالب است که جای شیشه در این عینک تعبیه شده بود، اما آنها نمی‌پذیرفتند، از طرفی من در همان تپه سگل در ارومیه، شیشه پیدا کردم و آن هم مربوط به همان زمان بود. آن تپه هم محل عبور نبود که بگویم کسی از آنجا عبور کرده باشد. به هر حال، عزیزی که در کشورمان به این امور علاقه مندند، یعنی عینک سازان و جامعه چشم پزشکان تا انگلستان

رفتند و این عینک را در موزه پیدا کردند و نظر بنده اثبات شد که ایرانیان ۴۵۰۰ سال پیش عینک ساخته‌اند. اخیراً هم آقای دکتر حسینی پایان‌نامه‌اش را در مورد این عینک انتخاب کرده است.

کشتیگان: متأسفانه بخش مهمی از عدم درک درست دانشجویان ما از تاریخ باستانی ما و همین‌طور باستان‌شناسی به دلیل خرافات و افسانه‌هایی است که مورخین قدیم غربی و باستان‌شناسان و شرق‌شناسان متأخر در شعور ما وارد کرده‌اند.

استاد سرفراز: این حقیقتی است. یکی از آنها نوشته که اندرزنامه اردشیر بابکان به پادشاه طبرستان چهارصدسال طول کشید تا به دست آنها رسید! افسانه‌هایی که غربی‌ها درباره سلسله هخامنشی، کوروش و سلسله ساسانی نوشته‌اند، خنده‌دار است. تحلیل آنها از برخی آثار و اشیاء وقایع و بناهای باستانی و تاریخی ما تفسیرهای توأم با جهل و خرافه است و متأسفانه همان‌ها در کشور ما مرجع دانشجویان ما قرار می‌گیرند. جای دیگری نوشته بودند که مسجد اصفهان ابتدا آتشگاه یا آتشکده بوده! این هم یکی از دروغ‌ها و تحریف‌هاست. بله، اختلاف بوده و در تاریخ داریم که مثلاً نوشته‌اند شیخ ابواسحاق کازرونی حاکم شهر آنجا مسجد می‌ساخته و «خورشید دیلم» که زرتشتی بوده آتشگاه درست می‌کرده و اینها می‌رفتند مساجد و آتشگاههای همدیگر را خراب می‌کردند. اما آتشگاه را مسجد نمی‌کردند. من چنین چیزی را که برخی آتشگاهها تبدیل به مسجد شده‌اند قبول ندارم و جایی هم ندیده‌ام. تنها در پایان‌نامه دکتری شخصی به نام آقای مهرداد اکرمی در آمریکا دیدم که نوشته بود در ابداء یکی از آتشگاهها تبدیل به مسجد شده! من تمام ایران را گشته‌ام، ابداء را هم دیده‌ام، هیچ آتشگاهی را که به مسجد تبدیل شده باشد، ندیدم. حالا این آقای اکرمی چگونه چنین چیزی نوشته محل تأمل است.

کشتیگان: استاد به نظر شما علت تشتت فکری در برخی از باستان‌شناسان ما چیست؟

استاد سرفراز: یکی از مشکلات ما در باستان‌شناسی همانطور که آقای دکتر سعیدی اشاره کردند این است که بعضی از آقایان باستان‌شناس خودمان از ترکیه دکترا گرفته‌اند، برخی از آمریکا، انگلیس یا کشورهای دیگر، حالا اینها با آموزش‌های اساتید خودشان و براساس منابع یونانی و غربی فرهنگ و تمدن ما را ارزیابی می‌کنند و به دانشجویان ما هم همان تحلیل‌ها را تحویل می‌دهند، بدون آن که در صحت یا سقم روایات تاریخی و تفسیرشان تحقیق کنند. خوب، هرودت در تاریخش درباره حکمتانه یا همدان چیزهایی نوشته که ما تاکنون ندیده‌ایم. آقای دکتر صراف ۱۰ سال است که در مورد شهر حکمتانه کاوش می‌کند. یک مشکل دیگر ما این است که می‌خواهیم از

تاریخ «باستان‌شناسی» در بیاوریم، در حالی که این باستان‌شناسی است که تاریخ‌ساز است. البته از تاریخ هم ممکن است کمک بگیرد.

کنتینان: خداوند در قرآن کریم دستور داده که تاریخ را هم بخوانید و هم ببینید! دیدن تاریخ، یعنی باستان‌شناسی. سیروافی الارض، یک مفهومش کاوش «در» زمین است، نه گردش در سطح زمین. قرآن با ارائه داستان زندگی گذشتگان به ما درس تاریخ می‌دهد، اما به بیرون از قرآن، به مطالعه طبیعت، پدیده‌ها و دیدن و دریافتن آثار تمدن‌های پیشین، اقوام هلاک شده و به عبرت‌آموزی از حاکمان جبار، دروغگو و ستم‌پیشه سفارش می‌کند، همچنان که دستوری می‌دهد که در زمین سیر کنید و دریابید چگونه خلقت آغاز شده است؟!

استاد سرفراز: من با همین استدلال جناب عالی در شورایی که در دانشگاه داشتیم، لزوم باستان‌شناسی را تا عالی‌ترین سطح و مقطع خواستار شدم و بحمدالله آنها را قانع کردم و پذیرفتند.

کنتینان: استاد! به نظر می‌رسد که دانش باستان‌شناسی ناشناخته‌ترین رشته‌ها در بین علوم دیگر است. مردم عامی و عادی ما از پزشکی، معماری، مهندسی و حتی شعر و موسیقی بالاخره یک چیزهایی می‌دانند، اما باستان‌شناسی بین مردم کمتر شناخته شده است. بدتر این که دانسته‌هایشان از تاریخ باستانی و اماکن تاریخی هم غالباً اشتباه است. مثلاً دهها سال است که به «پارسه» تخت جمشید می‌گویند. خوب، حضرت عالی بهتر می‌دانید که این بنای پرشکوه را داریوش ساخته، تاریخ ساختش مشخص است، همچنان که تاریخ آتش زدنش به فرمان اسکندر هم معلوم است. تصور ما این است که رسانه‌های ما در معرفی رشته باستان‌شناسی و کار باستان‌شناسان غفلت کرده‌اند.

استاد سرفراز: همینطور است. البته ما هم غفلت داشته‌ایم. فرمایش شما خاطراتی را به ذهن من آورد. پارسل در همین ایام، گروه معماری دانشکده کازرون، جمع زیادی از اساتید ایرانی و خارجی را دعوت کرد که بروند در شیراز و از تخت جمشید، پاسارگاد و بیشاپور هم دیدن کنند. دو روزی هم گروه را به بیشاپور آوردند. روزی که به پاسارگاد رفته بودند، شخصی از پژوهشکده باستان‌شناسی هم همراه آنها آمده بود تا در مورد این بنا، به آنها توضیحاتی بدهد. تابلویی آنجا زده بودند که اینجا آرامگاه کوروش کبیر است که در جنگ با ماساژت‌ها

□ استاد سرفراز: یک مشکل ما این

است که می‌خواهیم از تاریخ

«باستان‌شناسی» در بیاوریم. در

حالی که این باستان‌شناسی است

که تاریخ‌ساز است. البته از تاریخ

هم ممکن است کمک بگیرد.

استاد سرفراز موضوع یکی از پایان‌نامه‌ها را شرح می‌دهد



کشته شد و بعد او را مومیایی کردند. خدای بزرگ! چه کسی این حرف را زده؟! معلوم است که کوروش را نمی‌شناسند. بعد آن آقا توضیح داد که در دوره اسلامی و در زمان اتابکان فارس، آمدند اینجا مسجدی ساختند و برای این کار، ستون‌های اطراف این بنا را جمع کردند و از آن مسجد حالا تنها محرابش باقی مانده است! من آنجا حیرت زده مانده بودم که خدایا! در انظار این خارجی‌ها به این راهنما چه بگویم؟ حیرتم زمانی بیشتر شد که از آن همه مهندسين ایرانی یکی نگفت آقا! خوب بود برای یک بار هم که شده به یک مسجدی می‌رفتی و می‌دیدي که محراب مسجد حداقل باید ۲۵ سانتی‌متر از سطوح دیگر پایین‌تر باشد.

کنتینان: در یکی از آثاری که غریبان نوشته‌اند آمده است که کوروش به دست

قومی به نام ماساژت‌ها که فرمانروای آنها یک زن بود کشته شد و آن زن دستور داد سر کوروش را در طشتی از خون قرار بدهند و بعد خطاب به او گفت: ای خونریز! از این طشت خون بخور تا سیراب شوی!! این موضوع هم اثبات شده است که ما ایرانیان هیچوقت مثل مصری‌ها بزرگانمان را

مومیایی نکرده‌ایم.

استاد سرفراز: اشتباهات و سوء برداشت‌ها و غرض‌ورزی غریبان یکی دو تا نیست.

دکتر سعیدی: اجازه بدهید خاطره‌ای را نقل کنم که ضمن بی‌دقتی برخی از باستان‌شناسان خارجی از تاریخ و جامعه ما، دقت نظر آقای دکتر سرفراز را هم می‌رساند. در حفاری تخت سلیمان در تکاب آذربایجان، گروه باستان‌شناسان آلمانی هم همراه استاد مشغول کاوش بودند. یکی از آنها یک باره سر و صداهای می‌اندازد که این تپه‌روی چهارستون است و من بخشی از یک ستونش را پیدا کرده‌ام و «بام غلطانی» را به آقای دکتر سرفراز نشان می‌دهد! ایشان هم گفته بود: باشد. بعد از ظهر همان روز به آن باستان‌شناس آلمانی گفته بود می‌خواهم شما را به جایی ببرم و چیزی را به شما نشان بدهم. بعد او را به خانه کدخدا مجنون برده بود و با اجازه کدخدا به پشت بام خانه آنها رفته بودند. آقای دکتر سرفراز همانجا بام غلطان را به پروفیسور آلمانی نشان می‌دهد و می‌گوید: آن ستونی که شما امروز پیدا کردید شبیه این نیست؟ گفته بود: چرا، این ستون اینجا چه می‌کند؟ آقای دکتر سرفراز توضیح داده بود که ما در ایران به اینها بام غلطان می‌گوییم. وقتی باران می‌بارد و کاهگل پشت بام ترک برمی‌دارد، مردم این وسیله را با پایا به وسیله میله‌ای فلزی که در دو طرف سنگ فرو می‌رود می‌غلطانند تا خلل و فرج ناشی از باران پر شود و سقف خانه چکه نکند و این ربطی به ستون ندارد!

کنتینان: جالب است که استاد سرفراز مثل بعضی عرفا هر موضوع و مطلبی را در جای خودش به جای گفتن، نشان می‌دهند. می‌توانستند در همان لحظه که ادعای پروفیسور آلمانی را شنیدند توضیح بدهند، اما آن را به بعد موکول کرده تا به جای الفاظ با اشیاء بفهمانند. و این روش عرفاست؛ چنان که معجزه امام رضا(ع) را هم با ایمانی استثنایی برای هیئت ژاپنی به طور عینی آشکار کردند.

استاد سرفراز: متأسفانه گاهی بدفهمی و اشتباه مورخان گذشته ما هم به اشتباهات تاریخی دامن زده است. مثلاً ابن بلخی مورخ معروف معاصر ملک‌شاه سلجوقی، می‌خواست مطالعه کند و ببیند شیوه عبادت زرتشتیان در آتشگاه‌هایشان چگونه

بوده؟ او تصمیم می‌گیرد که همه آتشفگاهی را که اکثراً هم در فارس بوده ببیند. بروید بخوانید ببینید چه توصیفی از ستون‌های تخت جمشید کرده. او این محل را به جای آتشفگاه ساسانی گرفته و توصیف می‌کند... می‌بینید که مشکل ما یکی دو تا نیست. خب، پس چرا به پارسه، تخت جمشید گفته‌اند؟ ببینیم در طول تاریخ این بنا چه اسم‌هایی داشته، یک موقع به آن تخت سلیمان می‌گفتند و یک زمان چهل منار! بعد تبدیل به تخت جمشید شده. خب، این ستون‌ها که منار نبودند. وقتی تحقیق می‌کنید و کتیبه‌های این مکان و بیستون را می‌خوانید، می‌بینید. اینجا تخت جمشید یا پرس پولیس نیست. تازه ما تعبیر یونانی آن را به کار می‌بریم، یعنی این شهر پارسه است. منتها در افسانه‌های ما آمده است که بسیاری از شهرهای قدیمی را جمشید یا طهمورث ساخته‌اند، همانطور که بسیاری از اختراعات و ابداعات را به آنها نسبت داده‌اند. انتساب آن هم به سلیمان پیامبر به خاطر این بوده که مردم تصور می‌کردند ساخت چنین بنای عظیمی تنها به مدد قدرتمندانی که از طرف خداوند در خدمت حضرت سلیمان بوده‌اند باید صورت گرفته باشد. یا شاید تمهیدی بوده که این بنا از بین نرود. شما مستحضرید که تا همین ۵۰-۶۰ سال پیش که مادر دانشگاه درس می‌خواندیم، صحبتی از ماد و هخامنشی و اشکانی نبود، صحبت از کیانیان و پیشدادیان بود. پس از جمله اسکندر و حکومت سلوکیان و در زمان اشکانیان، چند شهر ایران اسم‌های یونانی گرفتند. مثل دامغان که هکاتم پولیس یا شهر صدروازه شد.

کنشکان: استاد! جناب عالی در شهر قدیمی دامغان هم کاوش‌هایی داشته‌اید؟
استاد سرفراز: بله، و اتفاقاً خاطره جالبی هم از آنجا دارم که باید برایتان بگویم. زمانی با هیأتی خارجی در نزدیکی همدان در مورد مکانی به نام «قوشی جان» که زائر برای زرتشتی و با اهمیت بود، تحقیق و حفاری می‌کردیم و این حفاری خودش بحث مفصلی دارد. به هر حال، قرار بر این شد که آن هیأت مطالعاتشان را در دامغان انجام بدهند. در دامغان روستایی به نام قوشه هست که یک کاروانسرا و یک قلعه مانندی هم دارد. آقایی به نام ستوده این کار را برای آن هیأت انگلیسی انجام داده بود. ما بعد از آن هیأت به آنجا رفتیم. آشپزی به نام خلیل هم داشتیم که برایمان غذا تهیه می‌کرد. یک روز دیدم خلیل، گوسفندی آنجا بسته است. گفتم: این برای چیست؟ گفت: دسترسی به گوشت نداریم، تصمیم گرفتم گوسفند زنده بخرم. گفتم: فردا نهار آبگوشت! گفت: آقای سرفراز! اینها انگلیسی‌اند، آبگوشت نمی‌خورند. گفتم: فردا صبحانه کله‌پاچه! خلیل هم می‌دانست که من در کارم محکم می‌ایستم. گفت: آخر اینها... گفتم: جوابش با من. به هر حال، فردا صبح کله‌پاچه درست کردند و روی میز گذاشتند. اول از همه دکتر «جان هانسن» آمد، نگاهی کرد و بینی‌اش را گرفت و رفت. تعجب می‌کرد که چرا

که مورد کاوش و تحقیق شما قرار گرفته، کدامیک برایتان شگفتی بیشتری داشته است؟

استاد سرفراز: مقدمتاً عرض کنم که بنده اولین کاوش‌های باستان‌شناسی علمی را در سطح ایران شروع کردم. البته چند نفر از دوستانم مثل آقای دکتر صراف و آقای یغمایی هم بودند که برای بررسی به ارومیه رفتیم و خیلی زحمت کشیدیم. کتاب «ارومیه در گذر زمان» یادگار آن بررسی‌ها و کاوش‌هاست که متأسفانه نگذاشتند چاپ شود و داستان دارد. بعد از آن هم منطقه کرمان و کردستان را بررسی کردیم و حفاری‌هایی انجام دادیم. حفاری‌های بیشاپور را هم من انجام دادم. همه این کارها برایم لذت بخش بوده‌اند. من کارهایم را برای سرگرمی، تفنن یا شهرت انجام نداده‌ام. بلکه برایم این کارها حکم وظیفه و تکلیف بوده، برای همه کاوش‌ها و کارهایم هم گزارش نوشته‌ام، از چند سطر تا چند صفحه. من دستکم هزار اثر باستانی را مطالعه کرده‌ام و حداقل ۱۷۰۰ اثر را به ثبت رسانده‌ام. می‌دانید که فایده ثبت یک اثر برای سازمان ملی حفاظت و حراست از آثار باستانی تکلیف ایجاد می‌کند. این که از آنها مراقبت کنند و برای آنها نگهبان و پاسدار بفرستند و مواظب آنجا باشند. به هر حال، همه این اماکن برایم شگفت‌انگیز بوده‌اند، اما کاوش در منطقه جیرفت با قدمت دیرینه آن، برایم چیز دیگری بود. رفتن به آن منطقه هم تنها تا یک جایی با ماشین ممکن بود، از آن به بعد باید با شتر می‌رفتم. حالا وارد این بحث نمی‌شوم که چقدر آثار پیدا کردیم و به ثبت رساندیم.

کنشکان: قدیمی‌ترین آثاری که آنجا پیدا کردید مربوط به کجا، کدام دوره و چه زمانی است؟

استاد سرفراز: قدیمی‌ترین آثاری که من پیدا کردم، مربوط به ۱۲۰۰۰ سال پیش در تل موریاب جیرفت است.

کنشکان: اگر ممکن است داستان یافتن این اثر کهن را هم بفرمایید.

استاد سرفراز: ساریانی که با شترش مرا به آن منطقه برد و از افراد محلی بود، اسمش ماشالله بود. آنجا نزدیک ظهر که شد تشنگی بر من غلبه کرد. گفتم: ماشالله! آب داری؟ گفت: نه، اینجا آب نیست و مطابق باورش گفت: به این محل رودبار جیرفت می‌گویند. یک زمانی اینجا رودی جریان داشته، این رود مال شهر دقینوس بوده، حالا شهر دقینوس را آب برده و اینجا خشک شده. گفتم: خیلی تشنه‌ام. گفت: ۱۵ یا ۲۰ روز پیش اینجا باران آمد و یک چالابی بود، برویم ببینیم آبی آنجا مانده یا نه؟ رفت و آمد و گفت: مقدار کمی آب هست ولی کرم‌های ریز قرمز رنگی دارد و این آب قابل خوردن نیست. بعد گفت: زودتر برویم. البته بنده از آنجا تشنه برنگشتم، وقتی از جنگل‌های

استاد سرفراز: غربی‌ها حاضرند

هر خرافاتی را بپذیرند اما به دانشته‌های ما اعتراض نکنند. من با مطالعه‌اتم ثابت کرده‌ام که از نظر چشم پزشکی و دندانپزشکی، ایران سرآمد دنیا بوده است.

امروز از کره و مریخ خبری نیست. بعد دو نفر دیگر از انگلیسی‌ها آمدند. و آنها هم همانطور تعجب کردند و رفتند. آنها پیش استروناخ رییس هیأتشان رفتند و شکایت کردند. استروناخ پیش من آمد و گفت: آقای سرفراز! شما می‌دانید که انگلیسی‌ها این چیزها را نمی‌خورند. گفتم: آقای استروناخ بنشینید با شما کار دارم. نشست، گفتم: آقای استروناخ کار شما در این بیابان چیست؟ گفت: آقای سرفراز! معلوم است، کار ما باستان‌شناسی است. گفتم: باستان‌شناسی چیست که شما با آن سروکار دارید؟ گفت: می‌خواهیم درباره فرهنگ و تمدن ایران تحقیق کنیم. گفتم: پس ما ملت با تمدن و فرهنگی هستیم که می‌خواهید درباره ما تحقیق کنید. گفت: البته که هستید. گفتم: پس بدانید به تجربه از گذشته دور برای ما ثابت شده که بهترین صبحانه کله‌پاچه است. شما باید از این کله‌پاچه بخورید تا من باورم بشود که شما به فرهنگ و تمدن ما باور دارید و به آن علاقه مندید. استروناخ به دوستانش گفت: بخورید و با آقای سرفراز درگیری پیدا نکنید. این تجربه را هم از سفر با هیأت زاپنی داشتم که به آنها آبگوشت ایرانی خوراندم و بسیار خوششان آمد.

کنشکان: بالاخره در حفاری‌های دامغان به چه نتایجی رسیدید؟

استاد سرفراز: بله، ما در دامغان حفاری کردیم و آنجا آثاری از دوره اشکانی و ساسانی پیدا کردیم، از جمله یک دستمال حریر و یک سکه را که همزمان بودند و در دخمه‌ای قرار داشتند: در کتاب جشنواره یزد، من درباره خاک امین دامغان، خاکی که نمک ندارد و کشفیات دیگر صحبت کرده‌ام. دستمال حریر را که پیدا کردم، استروناخ فکر می‌کرد پوسیده است. اما این طور نبود. من آن را امتحان کردم دیدم محکم است. حتی آن را می‌چاله کردم، محکم بود.

کنشکان: استاد! از بین مناطق مختلفی

رودبار می‌گذشتیم و زمین را نگاه می‌کردم، عوارضی را در زمین مشاهده کردم که دال بر این بود که اینجا آثاری هست. خوب، این هم یک بینش است. به ساریان گفتم: شتر را نگهدار و بخوابان، گفت: خبری شده؟ گفتم: بله، شتر را خواباند و من پایین آمدم. دیدم خرده‌هایی از سنگ چخماق آنجا هست. فوراً به ساریان گفتم: به آبادی نزدیک اینجا برو و چند کارگر با بیل و کلنگ بیاور، برای مصرف چند روز هم مقداری نان و پنیر و ماست و تخم مرغ بگیر و بیا. گفت: می‌خواهی چه کار کنی؟ گفتم: کار داریم، شب هم اینجا می‌مانیم. سعی کن چند پتو هم بیاوری. به هر حال، صبح زود آنجا یک «ترانشه» یا گودال کندم- در حد یک متر- وقتی پایین رفتم دیدم فقط خرده‌های سنگ چخماق آنجا هست که مربوط به دوره مزولیتیک است که بین ۱۲ تا ۱۵ هزار سال قدمت دارد. آنجا سفال نبود، فقط آثار سنگی بود و من این مطالب را گزارش کردم. عکس آنجا و گزارش را برای سازمان میراث فرهنگی فرستادم.

شما اگر امروز هم به آن سازمان مراجعه کنید حداقل ۵۰۰ گزارش از بنده آنجاست و به شما خواهند گفت که پرونده جیرفت کار سرفراز است که به تنهایی انجام داده است.

رهبر گنج: من دریغ می‌آید که اینجا به موضوعی اشاره نکنم. استاد سرفراز اولین باستان‌شناسی هستند که نه تنها در ایران، بلکه در کل جهان مقاله علمی بدون مأخذ نوشته‌اند. شاید تعجب کنید. اتفاقاً مقاله ایشان را چندبار برگردانده و رد کرده بودند به این دلیل که منبع ندارد! استاد هم گفته بودند: این اثر را خود من کشف کرده‌ام، بنابراین ذکر آن در هیچ جا نیامده، پس

منبع آن خودم هستم و این منحصر به فرد است. دکتر سعیدی: علاوه بر کشف مهم جیرفت، سختکوشی و تلاش آقای دکتر سرفراز در ایام گرم تابستان، آن هم در گرم‌ترین منطقه و در ایام سرد، در سردترین جا و هر جا که احساس تکلیف و انجام وظیفه کرده‌اند، از ویژگی‌های استاد بوده است. این راه هم ذکر کنم که یار غار آقای دکتر سرفراز همیشه آقای دکتر صراف بودند، به هر حال، کارهای خارق‌العاده آقای دکتر سرفراز زیاد است و من در این جلسه نمی‌توانم به همه آنها اشاره کنم.

گنج: اما ما از شما تقاضا می‌کنیم به بعضی موارد اشاره بفرمایید.

دکتر سعیدی: ببینید! سفر با شتر و قاطر در مناطق کوهستانی، آویزان شدن از بالای صخره‌ای با طناب برای دیدن و خواندن کتیبه‌ای در اورامانات، در جایی دور از دسترس و در فاصله ۵۰ متری از زمین و هشت ساعت توی طاقچه‌ای نشستن و نت برداشتن، واقعاً طاقت‌فرساست. حالا بگذریم از این که با چه مشکلاتی باید در برخی از موارد از نیروهای مخصوص نظامی کمک می‌گرفتند که

استاد سرفراز: گیرشمن از دربار حقوق می‌گرفت، نماینده شاه و عضو سازمان سیا بود. شاه به مؤسسات انتشاراتی غرب، میلیون‌ها دلار پول می‌داد و آنها برای ما تاریخ می‌نوشتند و ما هم بایستی تاریخی را که آنها نوشته بودند تدریس می‌کردیم!

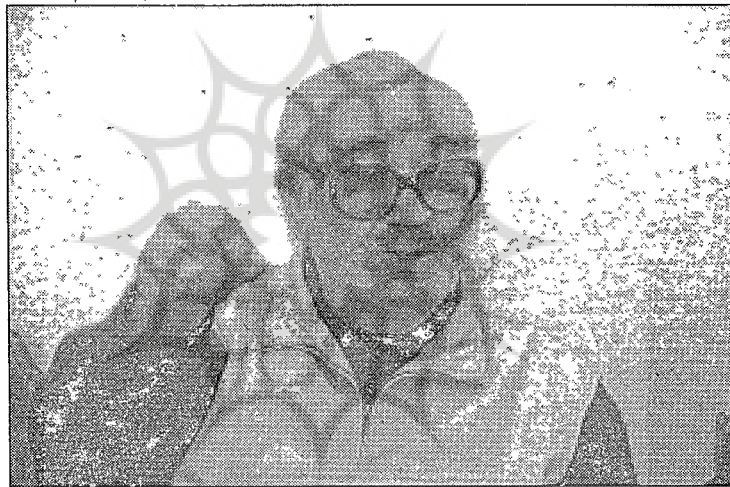
نیست. همیشه اشیاء منحصر بفرد و کمیاب ارزش بیشتری دارند.

خب، کارگران بسیاری از ملل مختلف در ساخت بنای تخت جمشید کار کرده‌اند و به تناسب کار و تخصصشان دستمزدشان در این تابلت‌ها نوشته شده. آیا عاقلانه است که ما کلی پول بدهیم تا چند هزار لوحی را که فاقد اطلاعات باستان‌شناسی است بخریم و به ایران بیاوریم. در حالی که تعداد بسیاری از همین الواح را در ایران موجود داریم. به هر حال، این لوح‌ها هر جا باشد ترجمه می‌شود و ما از نتیجه‌اش باخبر می‌شویم. اما یک سؤال، چرا به جای این که دنبال آثار ارزنده دیگری باشیم که خارجی‌ها از ما غارت کرده‌اند و در موزه‌هایشان گذاشته‌اند، به دنبال این گونه آثار کم‌ارزش می‌رویم؟ و چرا درباره این گونه موضوعات بیشتر به نظریات و آراء خارجیان اعتماد می‌کنیم، نه باستان‌شناسان متعهد خودمان؟!

گنج: پرسش ما هم از جناب عالی همین است، چه چیزی باعث شده که آراء بیگانگان درباره آثار باستانی ما حجت شمرده شود؟

استاد سرفراز: به نظر بنده، مشکل مادر این زمینه، مشکل بینشی است که ما نسبت به خارجی‌ها داریم. یعنی این طور فکر می‌کنیم که ملزم به این هستیم که حتماً خارجیان را در کار باستان‌شناسی دخالت بدهیم و این هم نتیجه بی‌اعتمادی به خودمان و اعتماد بی‌جهت به آنهاست این عوامل ما را مرعوب بیگانگان کرده است. من به سایر علوم کاری ندارم، اما در باستان‌شناسی چرا؟ آخر چرا حرف آنها باید برای یک باستان‌شناس ایرانی حجت باشد ولی حرف باستان‌شناس ایرانی که با فرهنگ و آداب و رسوم و نمادها و اسطوره‌ها، افسانه‌ها و ابزارهای کشورش آشناست، حجت نباشد؟! آیا این به خاطر تبلیغ و ترویج خارجیان و تحقیر دانشمندان خودمان در چندین دهه گذشته نیست؟

من اشاره کردم که باستان‌شناسی تنها علم و هنر و ابزار نیست، بلکه پیش از همه اینها، یک بینش است، یک شناخت است و آن بینش و شناخت تنها در کتاب نیست، در محلی است که باستان‌شناس کاوش می‌کند و در آن فضای تحقیق میدانی به آن می‌رسد. چگونه؟ عرض می‌کنم. دانشجوی امروز ما در دانشگاه از من می‌پرسد: استاد! این که فرمودید «چراغ موشی» منظور تان چیست؟ خوب، من گویم: شما چراغ پی‌سوز دیده‌ای؟ می‌گوید: نه، خوب، تازه این ایرانی است که تنها چند دهه از چراغ موشی فاصله گرفته و در این فرهنگ نشو و نما کرده، اما نمی‌داند که چراغ موشی چیست؟ آن آمریکایی، آلمانی، انگلیسی یا فرانسوی که به کلی با فرهنگ ما بیگانه است، چه تصویری از این شیء دارد؟ و اگر به چنین چیزی برخورد کند مجبور است هزار نوع اسم



ماجراها داشت. ماجراهای باستان‌شناسی و مطالعات فرهنگی

گنج: استاد! مدتی است که مطلب تابلت‌ها یا لوح‌های گلی تخت جمشید موضوعیت پیدا کرده و برخی معتقدند که این لوح‌ها که تعدادشان هم زیاد است و ظاهراً برای خواندن و ترجمه متن آنها به خارج رفته، باید به هر قیمت به ایران برگردد. نظر جناب عالی در این مورد چیست؟

استاد سرفراز: ابتدا عرض کنم که تعداد این تابلت‌ها یا لوح‌های گلی که هر کدام به اندازه یک بیسکویت سلامت هستند، زیاد است. در این لوح‌ها شرح دستمزد کارگران تخت جمشید را نوشته‌اند. حالا خبر آمده که اسرائیلی‌ها می‌خواهند آن را بخرند! همانطور که عرض کردم، مطلب مهمی در این لوح‌ها نیست که برخی از مسئولین تلاش می‌کنند با صرف هزینه زیاد آنها را به ایران برگردانند. اینها ارزشی ندارند. این هم که گفته شده آنها را به اسرائیل برده‌اند، برای ایجاد حساسیت بیشتر در ما ایرانیان است و الا چیز مهمی در آنها

و تفسیر خرافی روی آن بگذارد تا کشف خودش را توجیه کند. آخر وقتی پرفسور نومن که آدم مشهوری هم هست، بام غلطان را از ستون بنا تشخیص نمی دهد، چرا باید نظریات امثال او را بی نقد و داوری بپذیریم؟ تازه این آقا از انسان های خوب و با وجدان آنها بود و اشیاء کشف شده را نمی برد و می گفت: این اشیاء متعلق به مردم ایران است.

کسانی مثل گیرشمن صهیونیست که با دربار ایران هم ارتباط داشت و با مقاصد سیاسی کار می کرد، جای خود دارد. بدبختانه ما در داخل کشور هم افرادی را داریم که مرعوب یا مجذوب، یا سرسپرده آنها هستند و به جای انتقاد از خارجیان و غرض ورزی هایشان، بلندگوی آراء غلط آنها هستند و دلشان می خواهد که سرفراز نباشد تا همه یکدست بشوند! چون حرف های من به مذاقشان خوش نمی آید و بت های ذهنی شان را می شکنند.

کهننگان: مثلاً چه حرف هایی؟

استاد سرفراز: این که من عقیده ندارم بعد از خسرو پرویز، دو دختر او به سلطنت

رسیده باشند چون سنت آن روزگار چنین اجازه ای به آنها نمی داد. بعضی ها می خواهند بگویند زن در دوره ساسانی آنقدر ارزش و اهمیت داشت که به شاهی هم می رسیده! این یک دروغ بزرگ تاریخی است. اگر دختر بودند باید در منابع، اسمی از شوهر یا فرزندان شان می آمد که نیست. از طرفی، آخر چگونه می شود وقتی که مردم ایران از دست خسرو پرویز و عیاشی های او که دو زن مسیحی و حرمسرای پر از زنان و چهار صد نوازنده داشت، به تنگ آمده بودند و او از دست مردم به چین و روم فرار می کرد، آن وقت دختران او را به سلطنت انتخاب کنند!! اصلاً چنین سابقه ای در حکومت ساسانی نبوده، حقیقت این است که این دو فرزند خسرو پرویز، خواهی بودند. پسران دختر رو بودند. اصلاً واژه «پوران» به معنای پسران است و پسوند دخت، دختر چهره بودن آنها را گواهی می دهد.

کهننگان: استاد! در صحبت هایتان

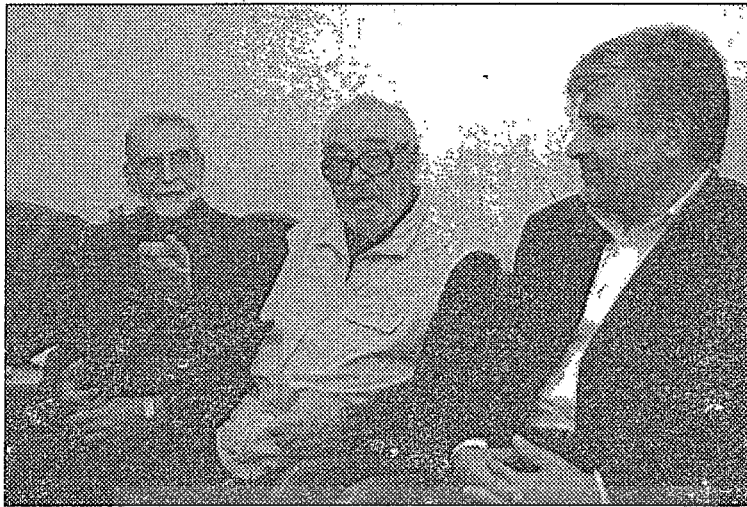
اشاره ای هم به نقش منفی و وابستگی گیرشمن داشتید. لطفاً در مورد سوابق همکاری او با رژیم پهلوی و کارهایش بفرمایید.

استاد سرفراز: ببینید! سال ۱۳۳۶ رژیم شاه تصمیم می گیرد که لوله های حامل نفت خام هفتگل و آغاچاری از طریق خلیج فارس یا از جزیره خارک به خارج برده شود! از طرف دیگر، گیرشمن را دعوت می کنند که باید در جزیره خارک تحقیق و مطالعه کنند تا اگر آثار باستانی در آنجا هست حفظ شود. این ظاهر قضیه است. آقای گیرشمن کسی است که سالیان دراز نزدیک به ۴۰ سال در ایران کار کرده، کتابش هم چاپ شده. اما او با این هدف به ایران آمد که بگوید جزیره خارک یک جزیره ایرانی

و همواره، در پی مسخ حقایق تاریخی و باستان شناسی آثار ما بوده اند کم نداشتیم.

همان طور که دوستان فرمودند: بنده قدیمی ترین عینک ساخت بشر را در ایران پیدا کردم که مربوط به ۴۵۰۰ سال پیش است. جالب است که کشف این عینک همزمان با کشف دندانانی است که آقای فرانکول در لرستان پیدا کرد. حالا اگر شما به موزه

پنسیلوانیا در فیلادلفیا بروید می بینید اسکلت انسانی را در آنجا گذاشته اند که دندان سنگی هم در دهان دارد و در توضیح آن نوشته اند: از سنگ دندان ساخته اند! اصلاً هم اشاره نکرده اند که این اسکلت و دندان مصنوعی سنگی آن مربوط به ایران است. آنها می خواهند بگویند قدیمی ترین عینکی که تا به حال ساخته شده، مربوط به ۷۰۰ سال پیش و در اسپانیا بوده. این در حالی بود که حداقل ده بار در تلویزیون در این مورد صحبت کردم و ثابت کردم که ایرانیان پیشقدم در ساخت اولین عینک در جهان هستند.



کهننگان: این اسکلت را چه زمانی از

ایران به آمریکا بردند؟

استاد سرفراز: در زمان طاغوت و حدود ۴۰ سال پیش. آن زمان موزه داران ما یک باره همه مسلمان شده بودند و می گفتند: گذاشتن اسکلت انسان در موزه شرعی نیست! هر چه هم ما اصرار کردیم، بی نتیجه بود. نه تنها این اسکلت و دندان مصنوعی، بلکه بنای جالب توجهی هم که مربوط به اصفهان بود به آنجا بردند و روی آن نوشته اند: سبک عربی! چرا نمی نویسند سبک ایرانی؟ حقیقت این است که باستان شناسان بیگانه چشم ندارند عظمت و تمدن گذشته ایرانی - اسلامی ما را ببینند: باید باور کنیم که آنها به ایران نمی آیند تا قدم مثنی برای ما بردارند، اگر شما این حرف را باور ندارید، من که سال ها از نزدیک با آنها کار کرده ام، باور دارم، لمس کرده ام. به همین خاطر اوایل انقلاب گفتیم که از این پس حق ندارید از آثار گیرشمن سؤال بدهید. گیرشمن از دربار حقوق می گرفت، نماینده شاه و عضو سازمان سیا بود. شاه به مؤسسات انتشاراتی غرب میلیون ها دلار پول می داد و آنها برای ما تاریخ می نوشتند و ما هم بایستی تاریخی را که آنها نوشته بودند تدریس می کردیم!

کهننگان: استاد! حالا که آن مناسبات

گذشته دگرگون شده و می توانیم به دور از تحمیل ها و بایدهای بیگانگان نگاه جدیدی به تاریخ و تمدن خودمان داشته باشیم و برکنار از اغراض سیاسی و استناد به آثار دشمنان ایران و اسلام قلم بزنیم و تحقیق کنیم برای داشتن تاریخی بی غرض و بی دروغ چه کار باید بکنیم؟

استاد سرفراز: ماهنوز مادها را نمی شناسیم، باید

نیست. او مدعی می شود که اولین کسانی که وارد جزیره خارک شده اند، یونانی ها بودند، بعد رومی ها، بعد نسطوری ها، بعد خوارج و سپس پرتغالی ها! یعنی اصلاً هیچ زمانی عنصر ایرانی آنجا نبوده و خارک جزیره ای ایرانی نیست!! می بینید جزیره ای که قرار بود قطب تجاری و تفریحی این مملکت باشد، اصلاً ایرانی نبوده و نیست. خوب، ما می خواهیم بگوییم این ادعا یک دروغ بزرگ دیگر است و از حقیقت دفاع کنیم. با حرف که نمی شود، باید دلیل داشت. حالا ببینید خداوند بزرگ چگونه لطف می کند. به سرفراز می گویند: به جزیره خارک برو و تحقیق کن! آنجا قبری وجود دارد که عیلامی است، در حالی که گیرشمن گفته مربوط به دوره مگالیتیک یا دوره کلان سنگی است، تا ما بپذیریم. بعد می گویند: این نوعی «دلمن» است! یادش رفته که دلمن، دو سنگ عمودی است که یک سنگ افقی روی آن قرار گرفته باشد. من در خارک تحقیق کردم و کتیبه ای به خط میخی فارسی باستان پیدا کردم و ایرانی بودن این جزیره را از کهن ترین ایام اثبات کردم.

کهننگان: اصلاً این آقا گیرشمن کیست

و چه سوابقی دارد!

استاد سرفراز: او یک یهودی اهل خارکف است که مدتی به اسرائیل می رود و بعد از آنجا به فلسطین سفر می کند و در خط مطالعات باستان شناسی می افتد، اما سیاست او سیاسی است که به مردم ایران القا کند که شما فرهنگ ندارید. یک جا می نویسد: به داریوش گفته اند داریوش کبیر، بعد بلافاصله می گویند: اسکندر کبیر است، نه داریوش! به هر حال از این گونه باستان شناسان و شرق شناسان خارجی که در ایران بزرگنمایی شده اند

تحقیق کنیم تا آنها را بشناسیم. در گذشته بخشی از نیروی ماصرف یافتن آن چیزهایی می شد که هرودت یا دیگران گفته بودند. مثلاً یکی از مورخین یونانی نوشته کوروش در هگمتانه یا همدان کاخی داشته دارای هفت قلعه تو در تو و بارنگ های مختلف. ما هم همین را در دانشگاههایمان تدریس می کنیم. آقای دکتر صراف هم ده سال است آنجا کار می کند تا بلکه چنین کاخی را پیدا کند و هنوز نیافته. این حقیقتی است که تاریخ فرهنگ و تمدن ما بسیار کهن تر از تاریخ تشکیل حکومت مادهاست. در مورد مادها، تحقیقات ما اندک است. باید ببینیم دین مادها چه بوده و آن دین چگونه آنها را باهم متحد کرده و انسجام بخشیده و این که چگونه دین پهنی را انتخاب کردند؟ من کوروش را به عنوان پسر ماندانای همدانی می شناسم، نه به عنوان اولین پادشاه هخامنشی. بایستی ببینیم کوروش چه کار کرد؟ او قوم ماد را که قرن هازیر سلطه قوم آشور قرار داشت، نجات داد و به آنها گفت: اگر وحدت داشته باشید پیروز می شوید. مطالعات من هم نشان می دهد که هر زمان دین در ایران حکومت کرده، دوره درخشان تمدن ما بوده است.

کوشنجان: استاد! یکی از مسایل بیرونی حوزه باستان شناسی، خرید و فروش برخی از اشیاء باستانی و تاریخی به اماکنی به نام عتیقه فروشی است. به نظر شما این کار می تواند به عنوان یک شغل قانونی شمرده شود؟

استاد سرفراز: عتیقه فروشی اگر به مفهوم فروش آثار مربوط به تمدن و فرهنگ و تاریخ ما باشد، که کار درستی نیست و مکانی می شود برای خرید و فروش غیرقانونی اشیاء و آثار کسانی که در کار قاچاق و یا حفاری های غیرمجاز هستند. اصلاً آثار باستانی و تاریخی ما که با هویت و فرهنگ ما سروکار دارند، کالای مادی نیستند که با پول مبادله شوند. من به جد عرض می کنم که به امور باستان شناسی بر طبق موازین باستان شناسی که امر امام عزیزمان بود اعتقاد دارم و به آن عمل می کنم.

کوشنجان: مدتی است که برخی ارگان ها برای یابندگان آثار باستانی و تاریخی حق الکشفی قایل شده اند. نظر شما در این مورد چیست؟

استاد سرفراز: من با پرداخت حق الکشف برای آثاری که از طریق اکتشاف غیرقانونی به دست آمده مخالفم؛ اما با تشویق کسانی که بر حسب تصادف در داخل منزلشان یا زمینی که دارند، اثر یا آثاری مربوط به دوره باستانی یا تاریخی پیدا کنند و به سازمان میراث فرهنگی ارائه کنند، موافقم، چون اثر باستانی و تاریخی به ملت ایران متعلق است و به شخص تعلق ندارد و باید به سازمان مربوطه اش سپرده شود تا به عنوان میراث ملی از آن حفاظت شود.

کوشنجان: راهکار جناب عالی برای

حفاظت از آثار ملی چیست؟

استاد سرفراز: بنده فکر می کنم، ما یک مشکل و خلاء قانونی در این زمینه داریم و یک ضعف نظارت مستمر، موضوع دیگر این است که اگر مردم با چشم خودشان امانت داری ما باستان شناسان و مسئولین مرتبط با آثار ملی را ببینند و حس کنند که ما امانت دار خوبی برای این آثار هستیم، قطعاً به ما اعتماد خواهند کرد و اجازه نمی دهند آثار باستانی و تاریخی کشورشان توسط دلالان خودی و بیگانه و صهیونیست ها به خارج از مرزها قاچاق شود.

کوشنجان: استاد! وضعیت حفاظت از آثار تاریخی و باستانی کشورمان را در حال حاضر چگونه می بینید؟

استاد سرفراز: خوشبختانه در حال حاضر، اشیاء ما همه حفظ و نگهداری می شوند. چند وقت پیش در پژوهشکده هنر، یکی از استادان گله می کرد که آثار باستانی و تاریخی ما دارد خراب می شود. گفتم: خدا را شکر کنید در حکومتی که حالا داریم و دستور اکیدی که رهبر بزرگ انقلاب در مورد حفظ آثار باستانی و تاریخی داده اند و با تدابیری که اندیشیده شده، تا امروز کشور ما، نه مثل افغانستان شده و نه مثل کشور عراق که موزه هایش غارت شد و بیشتر آثار باستانی و تاریخی شان به کشورهای دیگر برده شد.

آثار تاریخی و باستانی ما بحمدالله همه محفوظ اند. در جریان انقلاب هم به هیچ موزه ای حمله نشد و در هشت سال دفاع مقدس هم بیشترین کوشش را در حفظ و نگهداری آثارمان کردیم و اینها جای سپاس دارد، نه گلایه. حالا هم بحمدالله ما یک شانس دیگری هم آورده ایم که انسان بزرگوار، خدا باور و با ایمانی به نام آقای دکتر احمدی سازمان انتشارات سمت را درست کرده که در واقع فرهنگسرای برای تهیه آثاری سودمند و علمی در زمینه های مختلف علوم انسانی است و با اهتمام جناب دکتر سعیدی حدود ۵۰ جلد کتاب در زمینه باستان شناسی تألیف و ترجمه کرده اند. آقای دکتر احمدی کسی است که با حقوق دانشگاهی اش زندگی می کند و این برای همه ما مایه افتخار است.

کوشنجان: استاد! از جناب عالی و دوستانی که مشوق و همراه ما در این گفت و گو بودند بسیار سپاسگزاریم و در خاتمه گفت و گو تقاضا می کنیم اگر حرف ناگفته ای مانده است بفرمایید.

استاد سرفراز: بنده هم از شما و همه همکاران عزیزم که زحمت کشیدند و مشوق من برای این گفت و گو بودند تشکر می کنم و به عنوان آخرین سخن عرض می کنم: باستان شناسی چارچوبی دارد که دارای معنویت است. تقدس دارد، به همین جهت اثر باستانی و تاریخی که شناسنامه، هویت و سند مدنیت ماست خرید و فروش نمی شود، مالک خصوصی ندارد، رئیس ندارد و جامعه فرهنگی برای آن یک قداستی قایل است. باستان شناس آنها را

کشف، و تحقیق می کند، تنها برای عبرت و شناخت و گذشته ای که از آن ماست. ما نمی خواهیم جام خشایار شاه را تکثیر کنیم، نمی خواهیم پای ستون افتخارات گذشته بمانیم و بخوابیم. یا به ملی گرایی افراطی و اسلام ستیز بها بدهیم. هرگز دنبال این گونه مسایل نیستیم. می دانم که بسیاری از بیگانگان و حتی همکارانم با نظریات من مخالفند و آرزو می کنند سرفراز نباشد تا آنها یکدست باشند، باکی نیست، اما بدانند سرفراز به هر حال مثل همه پدیده ها فانی است و روزی می میرد، اما حقیقت که هرگز فانی نمی شود و نمی میرد. والسلام.

اصلاحیه

استاد معزز جناب دکتر سام آرام، پس از اصلاحیه نخست که در شماره مهر و آبان کیهان فرهنگی به چاپ رسید، اصلاحیه دیگری نیز پس از تحقیق و پرس و جو از آشنایان شان به دفتر نشریه ارسال داشته اند که در پی می خوانیم.

- ۱- صفحه ۹ ستون اول، در سطرهای ۵، ۷، ۹ و ۱۹ از پایین و نیز ستون دوم، سطرهای ۱، ۸، ۱۲ از بالا، عبارت «مش بهرام» غلط و «مش فارس» صحیح است.
- ۲- صفحه ۹، ستون سوم، سطر ۳۰ از بالا، جمله «۱۰ تا ۱۲ سال داشت پدرم دچار بیماری سرطان شد» صحیح است.
- ۳- صفحه ۱۰، ستون سوم، سطر ۱۰ از بالا، جمله «بحمدالله بهبود پیدا کرد» اضافی است.
- ۴- صفحه ۱۰، ستون سوم، سطر ۹ از پایین، جمله «امام جماعت محل ما...» بدین صورت اصلاح می شود: «امام جماعت مسجد محل ما قبل از انقلاب، حاج آقا کبیر بود؛ قبل از آن، آقای صناعی در مسجد کاظمین نماز می خواند».
- ۵- صفحه ۱۱، ستون اول، سطر ۶ از پایین، عبارت «سفارش کرد» غلط و «سفارش کن» صحیح است.
- ۶- صفحه ۱۲، ستون اول، سطر ۹ از پایین، عبارت «عبدل آباد» غلط و «عبدآباد» درست است.
- ۷- صفحه ۱۲، ستون اول، سطر ۲۱ از پایین منظور از عبارت «به آنجا» «آغاچاری» است.
- ۸- صفحه ۱۲، ستون اول، سطر ۲۵ از پایین، «همدان» غلط و «اهواز» صحیح است.
- ۹- صفحه ۱۲، ستون اول، سطر ۲۶ از پایین، «همدان» غلط و «آغاچاری» درست است.
- ۱۰- صفحه ۱۳، ستون اول، سطر ۱۲ از بالا، عبارت «فوق دکتری مدیریت» غلط و «دکتری مدیریت» صحیح است.
- ۱۱- صفحه ۱۳، ستون اول، عبارت دو سطر ۲۶ و ۲۷ از بالا، بدین طریق اصلاح می شود: «... و این دانشکده هم در دانشکده علامه طباطبائی ادغام شد».
- ۱۲- صفحه ۱۵، ستون اول، سطر ۱۸ از بالا، «انپوزی» غلط و «مازی» صحیح است.